

یادگار

مجله ماهیانه ادبی، عامی و تاریخی

مدیر مسئول

عباس قبال

کاری نداریم که اقله آیین از چه وقت در ایران معمول شده و بانی آن که بوده و چگونه این رسم کهن سراسر کشور پشاور ما و در میان کلیه طبقات مردم این مملکت معمول گردیده است، امری که با وجود بدبین بودن در باب آن در اینجا مخصوصاً اسرار است که این رسم و آیین ایرانی است و پسران و نیاکان مادر مرده در زمان حیات بر سر میکرده و بهترین و شریفی که میرفته اند آداب آزار عاید میبوده و در بر پا داشتن مورد سرور و روزی از بلند هیچ مجبوری کوکامی نبودند.

این رسم مستحسن و پسندیده که از اقدم ازمنه تاریخی در ایران و در میان ایرانیان برقرار و مرمی بوده بزمی طبیعی و بیحاشیه است که با وجود این همه تحولات تاریخ و این همه طوفانهای بلا که بر این کشور و مردم آن گذشته همچون بر چا و

ها و جز
تا آنجا
موفقیتی
فرانسه
واریم که
ان فرانسه
بخانه توده
در همان
رسیده.
فر ۱۳۲۲)
از روی
دیگری
دوله است
منتشر
نه تاریخ
نمیداده و
رمنه قرن
اثری است
شرح حال

فهرست نثرجات

- | | |
|-------|---|
| ۷-۱ | نوروز ملی و آداب قومی |
| ۷ | اسباب خوشی (شعر) امیرالشعراء معزی |
| ۲۶-۸ | اصلاح نژاد بقلم آقای دکتر قاسم غنی |
| ۳۷-۲۷ | هیئت نمایندگی ایران در روسیه بقلم آقای تهمورس آدمیت |
| ۴۰-۳۸ | مجموعه منشئات آقا حسین خزانساری بقلم آقای صدر هاشمی |
| ۴۰ | التجاء بکریم (شعر) تاج الدین آبی |
| ۴۳-۴۱ | نمایش عروسی در جنگل بقلم آقای منوچهر مستوده |
| ۴۶-۴۴ | چند نکته راجع بعبدالواسع جبلی بقلم آقای عبدالحسین نوائی |
| ۵۱-۴۷ | جرعه فشانی بر خاک بقلم آقای دکتر غلامحسین صدیقی |
| ۵۹-۵۱ | یک رسم باستانی بقلم آقای دکتر محمد معین |
| ۷۱-۶۰ | بعضی تضمینهای حافظ بقلم آقای محمد قزوینی |
| ۸۰-۷۲ | احوال مرحوم اسفندیاری بقلم آقای دکتر قاسم غنی |



نکات و نوشته‌های مرحوم اسفندیاری در سال ۱۳۱۶ هجری قمری که عکسی است از روی خط مطبوع و شیوای آن مرحوم با دو عکس از مشارالیه یکی قبل از حج دیگری بعد از حج و این نویسمت بر آن مرحوم است. جناب آقای محسن امین الدوله است که در آن تاریخ معین التملك لقب داشته است.

این کتاب که در همین سال جاری به قلم مندر اعظم سابق بیستاد در سال ۱۳۱۶ هجری قمری که عکسی است از روی خط مطبوع و شیوای آن مرحوم با دو عکس از مشارالیه یکی قبل از حج دیگری بعد از حج و این نویسمت بر آن مرحوم است. جناب آقای محسن امین الدوله است که در آن تاریخ معین التملك لقب داشته است.

این کتاب که در همین سال جاری به قلم مندر اعظم سابق بیستاد در سال ۱۳۱۶ هجری قمری که عکسی است از روی خط مطبوع و شیوای آن مرحوم با دو عکس از مشارالیه یکی قبل از حج دیگری بعد از حج و این نویسمت بر آن مرحوم است. جناب آقای محسن امین الدوله است که در آن تاریخ معین التملك لقب داشته است.

پادگار

فروردین ۱۳۲۴ مارس - آوریل ۱۹۴۵ ربیع الثانی - جمادی الاولی ۱۳۴۶

مسائل روز

نوروز ملی و آداب قومی

شماره هشتم مجله ما مقارن روز اول سال ۱۳۲۴ هجری شمسی یعنی در نوروز این سال منتشر میشود، بهمین جهت ما موقع را برای تقدیم تبریک بخوانندگان و مشترکین و دوستان دور و نزدیک خود مغتنم شمرده سعادت و پیروز بختی ایشان را در سایه سعادت و پیروز بختی ایران از صمیم قلب تمنی میکنیم و بهمین مناسبت سخنی چند نیز در باب آداب قومی بزبان قلم جاری میسازیم.

کاری نداریم که اقامه آیین نوروز از چه وقت در ایران معمول شده و بانی آن که بوده و چگونه این رسم کهن باستانی در سراسر کشور پهناور ما و در میان کلیه طبقات مردم این مملکت معمول گردیده است، امری که با وجود بدیهی بودن در باب آن در اینجا مخصوصاً اصرار میورزیم اینست که این رسم و آیین ایرانی است و پدران و نیاکان ما در هر دوره و زمان تحت هر حکومتی که سر میکرده و بهر دین و مذهبی که میرفته اند آداب آنرا رعایت مینموده و در بر پا داشتن سور و سرور نوروزی از بدل هیچ مجهودی کوتاهی نمیورزیده اند.

این رسم مستحسن و پسندیده که از اقدم از منته تاریخی در ایران و در میان ایرانیان بر قرار و مرعی بوده بقدری طبیعی و بجاست که با وجود این همه تحولات تاریخ و این همه طوفانهای بلا که بر این کشور و مردم آن گذشته همچین برجا و

۷-۱

۷

۲۶-۸

۳۷-۲۷

۴۰-۳۸

۴۰

۴۳-۴۱

۴۶-۴۴

۵۱-۴۷ بقی

۵۹-۵۱

۷۱-۶۰

۸۰-۷۲

پایدار مانده، گوئی طبیعت بهمان وجه که در فروردین زندگی از سر میگیرد و روزگار را مجدد میکند و قرص تابان خورشید را باول اعتدال ربیعی میرساند و در بیت الشرف جای میدهد حلول این عیدهم را بدست خود اعلام میکند و عالم پیر جوان شدن دیگر باره خود را باین وسیله جشن میگیرد و شادی میکند و بدان میماند که چندان بکار آدمیان نیز کار ندارد که در این جشن شرکت کنند و کاری را که او خود بانجام میرساند و هیچ سال نیز از آن تخلف نمیورزد بیاد او بیاورند.

نهایت هوش و ذوق برای مردمی که در زندگانی طالب راحت و سعادتند این است که با مقتضای طبیعت موافق شوند و حال موزونیت و تناسب خود را با اوضاع و احوال طبیعی حفظ کنند پس اگر در نوروز که عالم در سرور و شادی غرقه میشود و نکبت خزان و زحمت سرما پایان میپذیرد مردم نیز با جنبش طبیعت هم آهنگی کنند و صفحه دل را از غبار غم و اندوه بشویند و خانه خود را بروبند و از آلودگیها بزدایند و جامه نو در بر کنند و به پربانی و شادی بر سر و روی یکدیگر بوسه دهند و دست کرم و بخشش بگشایند و بزیر دستان و اهل استحقاق نعمت و خیر برسانند و باین وسایل دلها را شاد نگاه دارند کاملاً بر طبق مقتضای طبیعت رفته و کاری طبیعی انجام داده اند.

قوم ایرانی میتواند بعلیه هوش و ذوقی که از قدیم ترین زمانها در اقامه نوروز و هم آهنگی با طبیعت ظاهر ساخته بر خود بیابد و بر سایر اقوام دیگر دنیا از این جهت فخر بفروشد زیرا که بتصدیق دوست و دشمن هیچ رسم و آیین و هیچ جشن و عیدی از لحاظ موقع و کمال تناسب یعنی طبیعی بودن با نوروز ایرانی قابل قیاس نیست بهمین علت هم سایر اقوامی که بعدها با ایرانیان خلطه و آمیزش پیدا کرده و با ایشان تحت یک اداره و طرز معیشت در آمده اند آیین نوروزی را مثل اینکه جزء آداب قومی خود ایشان است قبول کرده و هر سال مانند ایرانیان در اقامه مراسم آن جاهد بوده اند. خلفای عباسی همگی بتقلید شاهنشاهان ساسانی کلیه آداب نوروز را رعایت میکرده و در مصر و عثمانی و هندوستان نیز امرا و سلاطین مسلمان تا این اواخر همه آیین مزبور را بر پا میداشته اند.

ایرانیان پس از آنکه طوعاً و کرهاً قبول اسلام کردند بناچار دست از بسیاری از آداب دینی خود شستند لیکن آداب نوروزی را که بدین مذهب بستگی نداشت و

مراسمی بود قومی و قدیمی همچنان حفظ کردند بلکه برای حفظ آن بتدریج بآن جامه اسلامی پوشانند و احادیث و اخباری از زبان ائمه و فقهای شیعه در فضیلت روز نوروز و احکامی برای نماز و روزه و غسل در آن روز و ادعیه ای مخصوص بآن نقل کردند حتی بروایت جمعی از محدثین شیعه مطابق اخباری که از حضرت صادق منقول است: «نوروز روزی است که حق تعالی در آن پیمان بندگان را گرفت از ارواح ایشان که او را بیگانگی پرستند و برای او شریکی قرار ندهند و در بندگی و پرستیدن هیچ چیز را شریک او نگردانند و ایمان بیاورند پیغمبران و رسولان و حجتهای او بر خلق و امامان و پیشوایان دین و ائمه معصومین و این اول روزیست که در آن آفتاب طلوع کرده است و بادهای آبستن کننده بر درختان وزیده است و گلها و شکوفه های زمین آفریده شده و این روزیست که کشتی نوح بعد از طوفان بر کوه جودی قرار گرفته در این روز حضرت رسول امر کرد اصحاب خود را که بیعت کنند با امیرالمؤمنین علی و اقرار کنند که او پادشاه مؤمنان است یعنی روز غدیر این روز بود یا آن روز که سر کرده های صحابه را گفت بروید و بر علی سلام کنید و بگوئید السلام علیک یا امیرالمؤمنین و در این روز قائم آل محمد ظاهر خواهد شد و در این روز امامان دیگر بدنیا رجعت خواهند کرد ... الخ»^۱

از ادعیه مخصوص نوروز که هنگام تحویل سال خوانده میشده یکی این عبارت موجز است که: «یا محوّل الحول والأحوال حوّل حالنا الی احسن الحال».

این دعای مناسب و بجا حق این است که ورد زبان ما در همه موقع باشد و با تکرار آن از خدای حال گردان و مصلحت دان بنخواهیم تا حال ما را بی بهترین احوال بر گرداند و خیر و سعادت را مشمول ما و کشور عزیز ما بنماید.

با این مقدمات که ذکر کردیم اگر ایرانی بجان و دل در احیای مراسم سالیانه نوروز بکوشد و نگذارد که این شعله رو و حبش و شادی افزا سرد و مرده شود علاوه بر تعقیب سیره مرضیه اجدادی کاری کرده است که بهمه جهت طبیعی است و کمال تناسب را با مقتضیات طبیعت دارد

۱ - برای فضیلت نوروز بمقیده شیعه و احکام و آداب و ادعیه آن رجوع کنید بجلد چهاردهم از کتاب بهار الانوار مجلسی و زاد المعاد تألیف همو که عبارت متن از آن نقل شده.

اگر هم این آیین طبیعی نبود و با مقتضیات زمان و مکان مطابقت نداشت باز از آنجا که آن یادگاری از اجداد با افتخار ما و اثری از ایام باستانی ایران است وظیفه هر ایرانی بود که آنرا زنده نگاه دارد و با اقامه آن خود را چنانکه نیاکان او بوده اند قومی علاقه مند بحفظ آثار اجدادی و آداب قومی نشان دهد.

ایرانی چندین بار مغلوب اقوام خارجی شده و دین و دولت و خط و کتب خود را بر اثر این مغلوبیت بناچار از دست داده است لیکن لله الحمد همه وقت روح اوزنده و جاوید مانده و یقین است که تا وقتیکه بحفظ آثار و ادبیات و آداب قومی پای بند بماند زنده و جاوید خواهد ماند.

یکی از اشتباهات عظیم بعضی از ساده لوحان این است که بقا و دوام اقوام و ملل را در سایه قدرت دولت و کثرت جمعیت و روز افزونی ثروت مالی و درخشندگی تمدن مادی دانسته اند. البته تمام این مسائل از مظاهر حیات یک قوم و نشانه فعالیت و نشاط آن است اما این اسباب و مظاهر چون همه از امور مادی و ظاهری است اگر با اسباب و مظاهری قوی تر از خود مواجه شود تاب مقاومت نمی آورد و خواهی نخواهی شکسته و مغلوب میگردد. آن که مایه اصلی حیات اقوام و ملل است و تمام این اسباب و مظاهر نیز زاده آن و مستظهر بآن است روحیه آن اقوام و ملل و دل بستگی شدید ایشانست بحفظ یک مقدار از عقاید و افکار سالم و احترام بیک عده از اصول و آداب.

قوم کوچک یهود بیش از دو هزار سال است که بعزت کمی عدد و ضعف و قدرت ملکی استقلال سیاسی خود را از دست داده و در اطراف عالم پراکنده گردیده است ولی با تمام این احوال بدو دست و دندان بکتاب مقدس دینی خود و یک مشت آداب قومی چسبیده و با وجود تمام زجر و آزارها از آن جمله دست برداشته و همه جا و همه وقت روح یهودی و اسراییلی مانده و بمستحیل شدن در ملل دیگر تن در نداده است. ماکاری بآن نداریم که روح یهودی و اسراییلی خوبست یا بد، غرض ما اثبات این نکته است که یک قوم ولو آنکه از جهت عده قلیل و از جهت دولت و قدرت سیاسی ضعیف و مغلوب باشد باز اگر در حفظ آداب و عادات دینی و قومی تعصب و تصلب بخرج دهد روحاً زنده و جاوید میماند و همین زنده و جاوید ماندن روحی او را قادر میکند که هر وقت

فرصت بدست آمد و مفتضی موجود شد سمندروار حیاتی نو از سر بگیرد و باردیگر در عداد ملل مقتدر و سر بلند در آید .

ایرانی بعد از اسلام را با وجود از دست رفتن دین و خط و نوشته و تحمل یکی دو قرن حکومت بیرحمانه بیگانگان و هزاران اهانت و تخفیف هیچ چیز زنده نگاه نداشت مگر با فشاری يك عده از زیرکان ملت پرست این قوم که از طرفی در حفظ آداب باستانی ایران میکوشیدند و از طرفی دیگر عنصر عرب غالب را بوسیله ترجمه کتب آداب و آیین و تاریخ و داستان ایرانی بعربی بآنها آشنا میکردند ضمناً نمی گذاشتند که هموطنان ایشان که بعلمت منسوخ شدن خواندن و نوشتن خط پهلوی رابطه مستقیم خود را با این آداب و آیین قومی و تاریخ و داستانهای اجدادی از دست داده بودند یکسره نسبت باین جمله بیخبر بمانند و بهمین علت در غالبین مستحیل گردند .

اگر گذشته آینه عبرت نما برای آینده باشد - و البته چنین نیز هست - باید یقین کرد که تأمین آینده ایران هم منوط بر رعایت همین آداب و عادات قومی است که زبان و ادبیات فارسی از ارکان استوار آن محسوب میشود پس کسانی که علاقه مندی هموطنان خود را باین آداب و آیین بانظر سخریه و استهزاء تلقی میکنند و آنها را لغو و نشانه کهنه پرستی می پندارند بدون شبهه یا جاهلند یا مغرض و خائن و دانسته یا ندانسته در این راه پیش پای جماعتی را صاف میکنند که میخواهند اساس این محکمترین ضامن حیات روحی ما را هم از بیخ و بن برکنند و با کشتن این آتش درونی بر کشور ما که در آن صورت قبرستانی خواهد شد با يك مشت مرده متحرک باسانی و بی درد سر حکومت نمایند .

اگر قومی در مبارزه با قومی دیگر بقدر وسع بکوشد و مغلوب کثرت عدد یا بهتری اسباب کشش و کوشش شود اگر چه این حال بسیار دردناک و اسف آور است لیکن باز غیرت و شهامت او پیش ملل دیگر مطعون نیست و قبول ضروری این گونه تحکم و مغلوبیت در صورتیکه روح زنده بماند و بزبان و خط و آداب قومی لطمه ای وارد نیاید بامید آنکه روزی دوران آن بسر رسد و دوره تجدید حیات مستقل فراز آید قابل تحمل است اما وای بحال قومی که هنوز خوشبختانه مستقل است و مردم آن از راه جهل و بیخبری در آداب قومی خود بدیده بی اعتنائی و

نداشت باز

ران است

که نیاکان

ط و کتب

وقت روح

آداب قومی

م اقوام و

خشنده گی

نشاط آن

مظاهری

و مغلوب

ظاهر نیز

ایشانست

ب

و قدرت

گردیده

يك مشت

و همه جاو

اده است.

باین نکته

و مغلوب

هدروحا

ه هروقت

طعن و لعن می بینند و کور کورانه و با تعصبی ناشی از کمال نادانی در عقب آداب اقوام دیگر که بهیچوجه با احوال و اخلاق ما موافقت ندارد و زاده محیط و طبیعت مانیست میدوند باین گمان باطل که چون تمدن مادی مردم مغرب زمین فرسنگها از تمدن باستانی ما جلو تر افتاده و بر آن فضل و امتیازی انکار نکردنمی یافته پس آداب و عادات ایشان هم همین حال را پیدا کرده و از آداب و عادات ما پسندیده تر و بهتر شده است.

از این جماعت هر سال کسانی را می بینیم که در شب میلاد مسیح و اول ژانویه یعنی سرسال فرنگیان که اتفاقاً هر دو در سرمای زمستان فرا میرسد و هر دو نیز از اعیاد دینی مسیحیان است با عشق و علاقه مخصوصی باقامه همان مراسمی که عیسویان میپردازند مشغول میشوند، آن دو شب را در کافه ها با دادن پولی گزاف برای داشتن یک میز و صندلی تا صبح بخوردن مشروبات و استنشاق دود سیگار و هوای آلوده میگذرانند و برای آنکه بایشان «متجدد» و «متمدن» و «آداب دان» بگویند بوزینه وار مقلد اروپائیان میشوند ولی آداب آتش افروزی و چهارشنبه سوری و هفت سین و دید و باز دید نوروز و سیزده بدر را که یادگار اجداد ما و پر از روح شعری و سور و سرور و انعکاسی از تجدید حیات طبیعت و نوشدن روزگار است بمسخرگی و استهزاء تلقی مینمایند و باین وسیله بیدوقی خود را از هر جهت مسلم و مبرهن میسازند و مصداق این بیت سعدی میشوند که میفرماید:

آدمی نیست که عاشق نشود وقت بهار هر گیاهی که بنوروز نجنبند خطبست
این است که ما بهموطنان گرامی خود که باید بحفظ روح ایرانی و حیات مستقل آن علاقه شدید داشته باشند و مستحیل شدن در آداب و آیین سایر ملل را بر خود ننگی عظیم بشمارند جداً توصیه میکنیم که هیچگاه فریب این ظاهر پرستان بی ایمان را نخورند و نسنجیده زیر بار قبول مدعای سفسطه آمیز ایشان نروند بلکه اگر میخواهند اجداد نامدار خود را فرزندان لایق باشند و در آینده گرفتار لعن و نفرین اخلاف نگردند در حفظ این قبیله آداب قومی که تا کنون

هستی ما را نگاه داشته از صمیم قلب جهاد کنند و باین ترتیب نگذارند که استقلال روحی ما که خوشبختانه هزارها سال است محفوظ مانده و بهر حال رند ایرانی خود را از دست نداده بدست نسل معاصر ما از میان برود چه اگر این گوهر شبچراغ نیز از دست رها شود و این کوب هدایت غروب کند دیگر امیدی بر رسیدن بسر منزل مقصود برای ما نمی ماند و جز اینکه توشه کش غول بیان شویم چاره ای دیگر نخواهیم داشت .

اسباب خوشی

توانگری و جوانی و عشق و بوی بهار	شراب و سبزه و آب روان و روی نگار
خوشست خاصه کسی را که بشنود بصبوح	ز چنگ نغمه زیرو ز مرغ ناله زار
دو چیز را بدو هنگام لذت دگر است	سماع را بصبوح و صبوح را ببهار
خوشا سماع صبوحی چو باتو باشد دوست	خوشا صبوح بهاری چو باتو باشد یار
صبوح ساز و دگر باره عشرت از سر گیر	که باغ تازگی از سر گرفت دیگر بار
گرفت لاله بصد مهر سبزه را در بر	گرفت سبزه بصد عشق لاله را بکنار
بر آن صحیفه که یک چند زر گران خزان	بچرب دستی بردند زر و سیم بکار
مهندسان بهاری بر آن صحیفه کنون	همی کشند خط از لاژورد وز زنگار
بلاله بنگر کورا چه بهره مایه رسید	ز باد مشک فشان و ز ابر لؤلؤ بار
حکایت از رخ معشوق و چشم عاشق کرد	که بهره یافت ز مشک و ز لؤلؤ شهوار
مگر که کیکان اندر ضیافت نوروز	بریده اند سر زاغ بر سر کهسار
که بسته اند همه پر زاغ بر تیریز	که کرده اند همه خون زاغ بر منقار
دعا گیرند بشاخ چنار بر گل را	تدرو و فاخته و عندلیب و قمری و سار
اگر دعاگر گل بر چنار مرغانند	چرا چو دست دعاگر شده است بر گ چنار
درست گوئی دینار های بی سکه است	چو بنگری بگل زرد و سرخ در گلزار

(امیر الشعراء معزی نیشابوری)

مقب آداب
و طبیعت
فرسنگها
یافته پس
مندیده تر

بیج و اول
د و هردو
اسمی که
ی گزاف
سیگار و
اب دان
سار شنبه
و پر از
روزگار
هر جهت

طبست
حیات
ملل را
ن ظاهر
ز ایشان
ر آینده
ا کنون

بحث علمی

اصلاح نژاد

- ۱ -

بقلم جناب آقای

دکتر قاسم غنی

موضوع پاکی نسل از مسائل بزرگ حیاتی بشر است و در ردیف مهمترین مباحث اجتماعی قرار دارد زیرا بزرگترین ثروت و سرمایه يك جامعه افراد صالح آن است بعبارة اخري ارزش يك جامعه حاصل ارزش افرادی است که جامعه از آن تشکیل یافته است.

راست است که اهمیت این مسئله بیشتر در جامعه های بشری امروز مورد توجه قرار گرفته و بر اثر ترقی و تکامل علوم حیاتی و علم اجتماع ناگهان ترقیات بسیار کرده است و لیکن میتوان گفت که در زمانهای پیش هم متفکرین و خرد مندان جامعه های بشری نیز با اهمیت این مسئله توجه داشته و در خلال سخنان و اندرزهای خود در این باب آراء و عقایدی گوشزد مردم کرده اند. حدیث نبوی معروفی است:

«ایاکم و خضراء الدمن ۱» که نظائر و امثال آن در کتابها و منقولات فراوان است همه علمای اخلاق و تربیت متفقند بر اینکه تعلیم و تربیت وقتی مفید واقع میشود که سرشت و فطرت انسان مستعد قبول تربیت باشد. نسبت بین علوم اکتسابی

۱ - دمن جمع دمنه یعنی آثار قافله که عبارت است از زباله هائی که از يك کاروان یا محل اقامت يك قبیله بر جای میماند و سبب حاصلخیزی زمین گشته و سبزه خوش رنگی میرویند. معنی عبارت این است که از سبزه ای که روی زباله بروید اجتناب کنید و فریب خوش رنگی آنرا نخورید.

و فطرت و نهاد همان نسبت بین «مضروب فیه» و «مضروب» در علم حساب است. هر گاه مواهب فطری استعداد وراثتی در حکم صفر باشد در هر چه ضرب شود حاصل ضرب همان صفر خواهد بود.

شیخ سعدی که اضافه بر سائر فضائل از نویسندگان اخلاق و سراسر گلستان و بوستان او مزین بدروس حکمت عملی و پند و اندرز و نکات اخلاقی است با همه اهمیتی که بتربیت و آموزش میدهد اهمیت مواهب فطری و قابلیت و استعداد ذاتی را از نظر دور نمیسازد و اولین حکایتی که در باب هفتم یعنی «باب تعلیم و تربیت» گلستان میگوید این است:

«یکی را پسری کودن بود پیش یکی از دانشمندان فرستاد که مر این را تربیتی میکنی مگر عاقل شود روز گاری تعلیم همی کردش مؤثر نبود پیش پدرش کس فرستاد و گفت این عاقل نمیشود و مرا دیوانه کرد،

چون بود اصل گوهری قابل	تربیت را در او اثر باشد
هیچ صیقل نکو نیارد کرد	آهنی را که بد گهر باشد
سگ بدریای هفت گانه مشوی	که چو تر شد پلید تر باشد
خر عیسی گرش بمکه برند	چون بیاید هنوز خر باشد ۱

فردوسی در شاهنامه در ذکر پادشاهان و پهلوانان و بزرگان ایران همه جا بنسب و پاکی نسل آنها اهمیت بسیار میدهد از جمله در جلد اول شاهنامه در صحبت از قصد پیوند زال پدر رستم با رودابه دختر مهرباب کابلی میگوید که چون منوچهر پادشاه ایران آگاهی یافت موبدان و بزرگان را جمع نموده در آن باب مشورت کرد:

۱ - نیز سعدی میگوید:

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است تربیت نا اهل را چون گردکان بر کنبد است

ابر اگر آب زندگی بارد	هرگز از شاخ بید بر نخوری
با فرومایه روزگار مبر	کزنی بوریا شکر نخوری

زمین شوره سنبل بر نیارد	دراوتغم و عمل ضایع مگردان
-------------------------	---------------------------

مهمترین
صالح آن
تشکیل

رد توجه

ت بسیار

دندان

های خود

ت:

ان است

بد واقع

کتسابی

از يك

خوش

اب کنید

و همه نگرانی او از این بود که چون رودابه دختر مهرباب کابلی نسب بهضحاک
میرساند نتیجه پیوند با او خوب نخواهد شد:

چنین گفت با بخردان شهریار که بر ما شود زین دژم روزگار
چو از دخت مهرباب و از پور سام بر آید یکی تیغ تیز از پیام
بیکسونه از گوهر مایا بود چو تریاک با زهر همتا بود
اگر تاب گیرد سوی مادرش ز گفت بد آگنده گردد سرش ۱

حافظ نیز در همین معنی فرموده:

گوهر پاک ببايد که شود قابل فیض ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

چنگ در پرده همین می‌دهد پند ولی و عظمت آنگاه کند سود که قابل باشی
و همچنین در کلمات سائر بزرگان نظایر این گفته‌ها بسیار دیده میشود.
البته مقصود از این سخنان انکار قطعی تأثیر تربیت و تعلیم نیست بلکه مقصود

۱ - از گفته‌های معروف فردوسی در این موضوع اشعار ذیل است:

درختی که تلخ است وی را سرشت گرش بر نشانی بیخ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب بیخ انگین ریزی و شه‌ناب
سر انجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد

ز بد گوهران بد نباشد عجب نشاید سردن سیاهی ز شب

بعنبر فرو شان اگر بگذری شود جامه تو همه عنبری
و گر بگذری نزد انگشت گر از او جز سیاهی نیابی دگر

ز ناپاک زاده مدارید امید که زنگی بهستن نگرود سپید

ز بد اصل چشم بهی داشتن بود خاک در دیده انباشتن
چو پروردگارش چنین آفرید نیابی تو بر بند بزدان کلید

سر ناسزایان بر افراشتن وز ایشان امید بهی داشتن
سر رشته خویش گم کردن است بجیب اندرون مار پروردن است

این است که تربیت و تعلیم وقتی مؤثر واقع میشود که استعداد فطری موروثی موجود باشد.

حاصل آنکه این گفته‌ها همه اشاره بلزوم یا کی نسل است که علم امروز آنرا مانند دیگر مسائل حیاتی بر پایه تجربه و آزمون علمی قرار داده است.

بطریق استحسان هم که استدلال کنیم باز میتوان پی برد که خردمندان بشر از دیر باز متوجه اهمیت این موضوع بوده‌اند زیرا بشری که در پرورش گیاهها و حیوانات اهلی خود همیشه معتقد بانتخاب اصلح و بهبودنسل آنها بوده است چطور ممکن است که بفکر خوب کردن نسل خود نیفتاده باشد.

چیزی که هست این است که ترقیات علمی و اکتشافات عصر اخیر مخصوصاً توسعه علم حیات‌شناسی و روان‌شناسی و علم اجتماع این مسئله را شکوه و رونق خاصی داده است و امروز در میان علوم حیاتی شعبه خاصی بنام «اوژنیک» ۱ یا بهتر کردن نسل باین مبحث اختصاص یافته است.

بعلاوه کار این مطلب از محیط علم و نظر تجاوز کرده بمرحله عمل رسیده است و در بعضی از جامعه‌های بشری امروز اصول و قواعد این علم را بمقام عمل گذاشته‌اند یعنی همان کاری را که باغبان با گلهای خود میکند و همان راهی را که صاحبان اغنام و احشام برای اصلاح نتایج حیوانات اهلی خود پیش میگیرند در بعضی ممالک هم کم یا بیش در موضوع بشر همان کار را میکنند و در همان راه قدم میزنند.

مسئله مقطوع‌النسل ساختن عده‌ئی که صلاحیت ابقای نسل ندارند از نظر مصلحت اجتماعی در بسیاری از کشورها فعلاً موضوع بحث و گفتگوست و هر سال صدها کتاب و رساله و مجله برای روشن کردن اذهان در این باب انتشار مییابد.

دول متحده امریکای شمالی اولین کشوری است که در بعضی از ایالات آن این موضوع را قانونی ساخته‌اند. لوکلین دانشمند امریکائی که یکی از معتقدین افراطی این مسئله است میگوید: تمام افرادی که از نظر جامعه غیر صالح‌اند باید عقیم شوند

از قبیل ضعیف‌العقلها و دیوانه‌ها و بزهاکاران و مصروعها و مبتلایان بجنون خمیری و امراض مزمن عفونی و کورها و کرهائی که بعلت اختلال در مراکز دماغی قوه باصره و سامعه مرضشان وراثتی است و ناقص‌الخلقه‌ها و ولگردها

در بعضی از ایالات امریکا در تحت تأثیر این عقیده قوانینی وضع و اجرا شده است از جمله در ایالت ایندیانا در نهم مارس ۱۹۰۷ قانونی بتصویب رسید که بزهاکاران و دیوانگانی که در دارالمجانین‌ها محبوسند مقطوع‌النسل شوند و نیز در سایر ایالات کم یا بیش قوانینی شبیه بآن قانون وضع کرده‌اند بطوریکه تا ژوئیه ۱۹۲۵ شش هزار و دویست و چهل و چهار فقره عمل تعقیم و قطع نسل در بیست و سه ایالت از چهل و هشت ایالت دول متحده امریکا بعمل آمده است.

در ممالک اروپا هم هر وقت در این خصوص باطبا مراجعه شده و رأی و نظر آنها خواسته شده است قسمت عمده اطبا موافق با این فکر بوده‌اند و اگر بعضی از دانشمندان با این موضوع مخالفت ورزیده‌اند نه از آن باب است که با اصل موضوع مخالفتی داشته باشند بلکه میگویند چون همه قوانین وراثت طبیعی هنوز بدرستی محقق و معین و قطعی و مسلم نشده است فعلاً نمیتوان این کار را قانونی کرد و نیز میگویند که تشخیص‌ها و پیش‌بینی‌های طبی غالباً نسبی است زیرا هنوز وسایل تشخیص و پیش‌بینی ناقص است بعلاوه معلوم نیست که خصایص فرد از سلسله مستقیم پدر بارت رسیده باشد یا از سلسله مستقیم مادر یا از شعبه‌های فرعی خویشاوندان. از همه اینها گذشته هنوز در حوزه علوم طبی و حیاتی عمده متخصصین در موضوع وراثت طبیعی و مبحث بهتر کردن نسل بسیار معدود و کم است پس نباید فعلاً باین کار عملاً اقدام کرد و باشتاب قوانینی وضع نمود بلکه باید چندی تأمل کرد تا مقتضیات موجود شود ولیکن چنانکه گفتیم این مخالفین با اصل موضوع موافق‌اند و بهمین جهت است که اصل موضوع کم و بیش و تا یک حدود معینی در بیشتر کشورها صورت عمل بخود گرفته است و مخصوصاً راجع بزهاکاران و دیوانگان و کسانی که از نظر پاکی نسل مسلم است که اولاد نسل برگشته نمی‌بجامعه میدهند قوانینی وضع شده است.

مخصوصاً از هنگامی که در تمدنهای تازه مسئله «فرد برای جامعه» اساس تشکیلات اجتماعی قرار داده شده است و هر جامعه فعلی نسبت به بد و خوب جامعه بعد خود را مسؤل می شمارد ناچار موضوع بهتر کردن نسل و پرورش افراد صالح نیز اهمیت خاصی یافته است.

مسلم است که جامعه خوب را باید از افراد خوب ساخت زیرا جامعه عبارت است از هیئت اجتماع افراد و نیک و بد این افراد در هیئت اجتماع مؤثر است. جامعه نیرومند و فعال و شریف از افراد نیرومند و فعال و شریف درست میشود و جامعه ناتوان و بیکاره و زبون از افراد ناتوان و بیکاره و زبون.

فکر بهتر کردن نسل از اینجا شروع میشود که بحکم مشاهده و عیان میان نژادهای مختلف بشری حتی میان افراد و آحاد یک نژاد واحد اختلافاتی هم از حیث جسم و هم از جنبه قوای عقلی و هم از جهت فضائل اخلاقی دیده میشود در نتیجه این فکر پیش می آید که با چه تدبیری میتوان نواقص طبقه پست را اصلاح کرد بطوریکه بدرجه طبقه خوب و عالی برسند ولیکن مسئله مهم در حساب و مسائل و عوامل و اندازه تأثیر آنست.

بنابر این نخست باید دانست که این اختلاف ذاتی است یا نه و اگر نیست تحت تأثیر چه عواملی پیش آمده است.

از آثار و مدار کی که از مردم ما قبل تاریخ در دست است اینطور حدس زده میشود که مثلاً یک دسته از افراد بشر در سرزمین معینی در منطقه معینی با آب و هوای واحدی در بدو شروع زندگی اجتماعی با هم زندگی میکردند و تقریباً جسماً و اخلاقاً و عقلاً تفاوت بسیار محسوسی با یکدیگر نداشته اند بعد که بواسطه جنگها یا در طلب غذا و آب و علف باطراف مهاجرت کرده اند و از هم دور افتاده اند تفاوت و اختلاف در بین آنها بیشتر شده است.

در سرزمینهایی که مواد غذایی فراوان تر یعنی بالقوه مستعدتر و جمعیت بیشتر بوده است مردم هم جسماً و هم عقلاً قویتر بار آمده اند بعد پیوند های مکرر و تماس با تمدنهای مختلف نیز به پرورش آنها کمک کرده است.

خمیری و
ووه باصره

جرا شده
مید که

سل شوند
طوریکه

در بیست

ی و نظر

ر بعضی از

موضوع

بدرستی

کرد و نیز

ز وسایل

ملکه مستقیم

ناوندان.

مصین در

نباید فعلاً

بل کرد تا

موافق اند

کشورها

کسانیکه

نینی وضع

تمام نژادهای بزرگی که امروز باقی مانده و زندگانی میکنند آن دسته از مردمنده که در جنگها فاتح و پیروز در آمده مناطق خوب و سر زمین های مناسب زندگانی را بتصرف در آورده و در آنها اقامت گزیده اند.

آنکاه بر اثر بسط و توسعه جامعه و تنوع و اختلاف محیطهای فردی و آمیزش و اختلاط با نژادهای دیگر موجبات اختلافات افراد پیدا شده و تنوعات گوناگون بوجود آمده است و طبقه ضعیف و قوی تشکیل یافته است و قوانین وراثت طبیعی آنها را بنسلهای بعدی انتقال داده است.

اینجاست که موضوع وراثت در میان میآید و آن مهمترین مسئله این بحث است و حل تمام مسائل علم و تعلیم و تربیت و موضوع بهتر کردن نسل و پاک کردن نژاد متوقف است بر آن موضوع و تأثیر محیط که آن نیز بجای خود بسیار مهم است. حاصل آنکه باید دید که انسان بوسیله تربیت در مقابل تأثیر محیط و وراثت طبیعی چه وظیفه ای دارد و تا کجا میتواند پیش برود.

بنابر این حل تمام مسائل راجع بپاکی نسل مربوط بدو عامل مهم است: یکی عامل وراثت طبیعی و خصایص فطری و خدا دادی دیگری عامل تعلیم و تربیت. در تعریف وراثت طبیعی بعضی گفته اند: «نقل صفات است از پدر و مادر بفرزند» برخی گفته اند: «تمایل بدن است بنقل صفات خود باخلاف».

این هر دو تعریف تا اندازه ای مبهم است و چنان میفهماند که پدر و مادر عوامل اصلی این نقل اند و آنچه را که انتقال میدهند متعلق بخود آنهاست ولی چون بدقت موضوع را تحت مطالعه قرار دهیم و از نظر علم حیات صحبت کنیم بهتر آنست که برای تعریف بگوئیم:

«وراثت طبیعی عبارت از تمایلی است در بدن برای شبیه شدن باسلاف خود».
یا عبارت دیگر: «میل و استعداد بدن است بظاهر ساختن صفات اسلاف خود».
بنابر این خوشبخت کسی است که مزاجی سالم و نیرومند از نیاکان خود بمیراث برده باشد.

مقصود از این مزاج سالم و قوی که میگوئیم نه فقط قوت مکانیکی استخوان و عضله و سایر اجزای بدن است بلکه خاصیت فیزیولوژیکی اعضا و فعالیت و نشاط خاص بدن که سبب سلامتی و مولد سعی و عمل است نیز منظور است.

هیچ چیز در حفظ سلامت فرد مؤثرتر از مزاج سالم و بنیه قوی فطری موروثی نیست و همچنین در سیر امراض و بدی و خوبی آن عامل مهم مزاج بیمار است. قوت میراثی و دفاع طبیعی یک نفر سبب آن میشود که در مقابل بیماری مقاومت نموده بر آن فائق آید در حالیکه بیمار دیگر بعزت محرومی از چنین میراث گرانبها در مقابل همان مرض از پا در آمده جان میسپارد زیرا مرض عبارت است از عکس-العملی که مزاج در مقابل عوامل موزیه بظهور میرساند، قوت و ضعف و بدی یا خوبی این عکس العمل و در نتیجه شفا یافتن یا از پا در آمدن بیمار متوقف بر قوای موروثی و فطری است.

کار طبیب هم در معالجه جز کمک بهمین قوه طبیعی موروثی غالباً چیز دیگری نیست. بقراط در بیست و پنج قرن پیش باین نکته مهم پی برده و اهمیت آنرا دریافته میگوید: «علاج کار خود طبیعت و قوای حیاتی آن است» و نیز میگوید: «طبیعت تعلیم نیافته و وظیفه خود را بجای آورد و بدون معلم کار میکنند» و همچنین میگوید: «طبایع اطبای امراضند و وظیفه طبیب کمک بطبیعت است و بس».

این است که بقراط و بعد از او همه اساتید طبیب را «خادم طبیعت» گفته اند. اینک نظر باینکه مسئله «وراثت طبیعی» اهمیتی فوق العاده در جامعه های آینده دارد و از مسائلی است که توجه دقیق بسیاری از دانشمندان این قرن را جلب نموده از قبیل مصلحین شؤون اجتماعی و علمای حیات شناسی و اطبا و فلاسفه و ادبا و خردمندان و طالبین سعادت بشر و آموزگاران و سایر افرادی که بنحوی از انحاء دست در کار امور اجتماعی هستند و طبقه متعلمین که مردان و معلمین آینده کشور اند لازم است اندکی بتفصیل وارد آن بحث شویم خاصه آنکه مشاهده میشود که بسیاری از مردم هنوز معلوماتشان در این موضوع از حدود معلومات نیمه اول قرن نوزدهم میلادی تجاوز نکرده و بخوبی با اهمیت این مبحث واقف نیستند یعنی نمیدانند که عامل وراثت در

آن دسته از
بی مناسب

و آتمیزش
گو ناگون
طبیعی آنها

بحث است
کردن نژاد
م است.

طو وراثت

ست:

عامل تعلیم
ر و مادر

مادر عوامل

چون بدقت
تر آنست

ب خود.

ف خود.

بود میراث

جميع شئون حیاتی بچه درجه از اهمیت است زیرا در قرن نوزدهم بطور کلی اثر محیط را در پرورش فرد بیشتر مهم می‌شمردند تا تأثیر وراثت طبیعی را حتی عالم بزرگ علوم حیاتی چارلس داروین معتقد بود که «صفات اکتسابی فرد وراثتی میشوند» و بسیاری از مردم هنوز معتقدند که «ولدالعالم نصف العالم» یعنی چنان می‌انگارند که مؤثرات و اوضاع محیطی و تعلیم و تربیت از حیث تأثیر در فرد مهم‌تر است تا نهاد و فطرت خدا داده خود او در حالیکه اگر یک مورد را که بطور مثال ذیلاً ذکر میکنیم در نظر بگیریم معلوم میشود که همه مؤثرات خارجی در مقابل عامل مهم وراثت طبیعی و فطرت خدا دادی ناچیز است:

دو طفلی که توأم زائیده میشوند عبارتند از محصول تقسیم یک تخم یعنی هر دو از یک ماده حیاتی اصلی بوجود آمده و یک میراث طبیعی دارند هر گاه این دو طفل در دو محیط مختلف بار آورده شوند باز همینیم که جسماً و عقلاً و اخلاقاً کمال شباهت را یکدیگر دارند یعنی شباهتشان یکدیگر در کوچکترین جزئیات هم صدق میکند حتی در اثر انگشت و خواص فیزیولوژیکی یکی از اعضا و وضع کار کردن اعضای داخلی بدن و قوه مقاومت در مقابل امراض معین و استعداد روحی و قوای عقلی و غیره که در همه این موارد فوق‌العاده یکدیگر شبیه‌اند بطوریکه کاملاً روشن میشود که تأثیر وراثت طبیعی تا چه پایه است.

کلیات قوانین راجع بتوالد و تناسل که در نباتات و حیوانات بنحو عموم امروز محرز و مسلم شده است در بسیاری از موارد عیناً بر انسان نیز منطبق می‌آید. بسیاری از امراض وراثتی هست که عیناً تابع قوانین مندلی است. این است که امروز مبارزه برضد امراض وراثتی در دایره علوم حیاتی و طب بحث مخصوصی شده و جماعتی از علما این مسئله را! موضوع تخصص خود قرار داده می‌کشند که موجبات بهبود نسل را فراهم کنند یعنی نسل بشر را از وجود عناصر ناپاک و کسانیکه جسماً یا

۱ - Grégoire Mendel - کشیش و نبات شناس معروف اطریشی

(۱۸۲۲ - ۱۸۸۴) که تجارب او در خصوص پیوند های مختلف نباتات با یکدیگر

و تولید انواع نباتات تازه از این پیوند ها معروف است .

عقلاً یا اخلاقاً آفت جامعه شمرده میشوند پاك کنند و علمای اجتماع و محصلین جامعه متمدن کمال توجه و علاقه باین موضوع را معطوف میدارند.

بطوریکه اشاره شد موضوع پاکی نسل که پنجاه سال پیش در طی مسائل مربوط بوراثة طبیعی و مواضع مربوط بتوالد و تناسل از آن صحبت میشد امروز موضوع شعبه مخصوصی از علم حیات و طب محسوب است و در ممالک متمدنه جماعتی متخصص سرگرم بحث دقیق در آن و از طرفی عملاً دست در کار اجرای اصول آنند زیرا رشد و تقدم سریع علوم در نصف قرن اخیر سبب شده که روز بروز شعب و فروع مخصوصی برای هر علمی پیدا شود که در عمل نه فقط شعبه مستقلى بشمار میرود بلکه غالباً متخصصین آن شعبه نسبت بسائر شعب آن علم بیگانه اند یا اطلاعات اجمالی دارند. این وضعیت که نتیجه بسط و ترقی علم است در عین حال شرط لازم بسط و ترقی و تکامل هم هست.

علت تشعب روز افزون علوم این است که روش علمی اساساً روش تحلیلی است ولی همینکه تحلیل بعمل آمد باید بنتایج آن پی برد و ارتباط آنرا با سایر شعب علوم دانست و هر چه تخصص بیشتر شود این احتیاج بدانستن نتایج بیشتر میشود ولی بدست آوردن نتایج هم مشکل تر میگردد.

پیچیدگی و غموض موضوع علوم حیاتی سبب شده که تشعب آن بشعب گوناگون بیشتر از سایر علوم گردد در حالیکه احتیاج بدانستن ارتباط شعب مختلف علوم حیاتی بیکدیگر از سایر علوم بیشتر است زیرا حیات و تشکیلات حیاتی «واحد» است و تخصص در هر شعبه ای از شعب علوم حیاتی ارزش واقعی نخواهد داشت مگر آنکه نظرهای مختلف با یکدیگر ارتباط کامل پیدا نموده و «وحدت» حیات و تشکیلات حیاتی را نشان بدهد.

از نظر کلی و عمومی نخست علوم حیاتی را بقسمت های متمایزی منقسم میسازند از قبیل گیاه شناسی، حیوان شناسی، وظائف الاعضاء، شیمی و فیزیک آلی و غیره بعد صفات اصلی و خصوصیات و ممیزات حیاتی این علوم را در نظر گرفته فرق آنها را با صفات و ممیزات اشیاء غیر جاندار سنجیده و نیز مناسبات بین موجودات جاندار و غیر جاندار را در نظر گرفته باین طریق شعبه مخصوصی در علوم حیاتی پیدا میشود که

کلی اثر
لم بزرگ

میشوند

انگارند

است تا

ذیلاً ذکر

عامل مهم

م یعنی هر

این دو طفل

لاقاً کمال

ات هم صدق

کار کردن

حی و قوای

کامل روشن

موم امروز

ق می آید.

ت که امروز

ده و جماعتی

حیات بهبود

ه جسماً یا

اطریشی

با یکدیگر

موضوع بحث در آن چیزهایی است که خاص حیات است. ساده‌ترین اشکال حیات سلولی است که قسمت مهمی از وقت علمای حیات در قرن نوزدهم صرف تحقیق در آن شده. سلول واحد حیات است و بسیاری از موجودات ذی حیات یک سلولی هستند یعنی وجود و حیات آنها عبارت از یک سلول است و بس. سلول اساس و مبنای حیات و علوم حیاتی است و آنچه در علم حیات هست بر این اساس ساخته شده و باین مناسبت بحث در سلول موضوع شعبه خاصی است. بعد از موجودات یک سلولی و بحث در سلول مسئله دیگری که موضوع تخصص است بحث در موجوداتی است که مرکب از سلولهای متعددند و این قسمت از علم حیات سرگرم بحث در قوانین عمومی تولید مثل و نظائر آن است. مسئله دیگری که در علوم حیاتی موضوع تخصص است بحث در مناسبات و روابط موجود جاندار است با محیط خود یعنی محیطی که در آن متکون شده و در آنجا نشو و نما می‌یابد از قبیل افعال موجود جاندار در مقابل مؤثرات محیط و چگونگی بدل مایتحلل ساختن و سایر مسائلی که غالب آنها مربوط به قسمت وظائف الاعضاء است. دیگر از مواضع تخصصی قسمتی است که موجودات ذی حیات را از نظری فوق مسائل فردی مینگرد یعنی از نوع نظر و سلسله بجانداران ناظر است. از زمان عالم بزرگ قرن نوزدهم داروین این قسمت که اساس مسائل نشو، و ارتقاء و تکامل است مبحث مهم علم حیات شمرده میشود. قبل از داروین حتی در زمانهای قدیم هم بطوریکه از گفته‌های پیشینیان برمی آید این مبحث مورد توجه بوده ولی همیشه از نظر فلسفه در آن بحث میکرده اند و از طریق استدلال و نظر وارد حل قضیه میشده اند در حالیکه داروین و امثال او از متأخرین با اصول علوم تجربی وارد این بحث شدند و در توالی نسلها مناسبات و روابط بین موجودات جاندار و محیط را روشن ساختند. مسائلی که مخصوص باین قسمت از علم حیات است عبارتست از وراثت طبیعی و تنوع و اختلاط نژادهای مختلف و نتایج مترتبه بر آن و مسئله برقراری توافق و

موزونیت ۱ بین موجود جاندار و محیطی که در آن واقع است و همچنین تغییر متوالی نژادها ۲ و مبحث نشوء و ارتقاء ۳ و تکامل طبیعی .

مادر اینجا فقط آن قسمت از علوم حیاتی را مورد صحبت قرار میدهیم و بنحو اجمال بشرح آن میپردازیم که مرتبط بمبحث « وراثت طبیعی » و موضوع « اصلاح نژاد » است .

بطوریکه گفته شد موضوع وراثت طبیعی از مسائل اساسی و مهمی است که نه فقط مورد توجه علمای علوم حیاتی است بلکه هر عالمی بااهمیت آن واقف است حتی از مسائلی است که مورد مطالعه روزانه هر کسی است یعنی هر کسی بحکم کنجکاوای که طبیعی بشر است میخواهد بداند چرا بعضی افراد جسماً یا از جهت قوای عقلی و اخلاقی شباهت بسیار بیکدیگر دارند و بعضی ندارند اما مفهوم عامه از مسائل وراثت طبیعی نتیجه مطالعات سطحی و سریع واحکام آنها مبتنی بر چیزهای مبهم و غیر دقیق است .

برای آنکه روشن شود که از نظر اهل فن مقصود از وراثت طبیعی چیست پنج نکته ذیل را که غالب آنها بسیار بدیهی و محسوس است و شاید هر کسی کم یا بیش با آنها برخورد کرده باشد یاد آور میشویم :

اول : شباهت بسیار زیاد هر نسل است بپدر و مادر . این شباهت گاهی فوق العاده نزدیک است هم از جهت صورت و هم از جهت معنی و در حیوانات حتی در جزئیات شکل و رنگ و خصوصیات هوش و غیره این شباهت صدق میکند بطوریکه مؤسسات پرورش سگ و کبوتر و غیره قبل از جفت گیری حیوان جزئیات و خصوصیات نتیجه تولد را پیش بینی میکنند .

دوم : آنکه موالید هر قدر با پدر یا با مادر شباهت نزدیک داشته باشند باز در همین ولادت سواد مطابق با اصل کوچک پدر و مادر نیستند بلکه بتدریج صفتهای موروثی را ظاهر میسازند یعنی اندک اندک تاریخ پدر و مادر را تکرار میکنند مثل نهنور دندان و ریش و موی سر و بروز هوش و افکار و احساسات و خصایل اخلاقی

سوم : پیدا شدن صفات و خصایص بالقوه است یعنی صفات و خصایصی که پدر و مادر در موقع بوجود آمدن جنین بالفعل نداشته بلکه بالقوه دارا بوده‌اند و لسی همین صفات و خصایص در موقع معین از سن طفل در او ظاهر میشود مثلاً بعضی اشخاص از سن جوانی موی سرشان بنای ریختن گذاشته و بتدریج زیادتر میشود تا آنکه در حدود چهل سالگی تقریباً سرشان صاف و بیمو میشود حالا فرض کنیم چنین شخصی پیش از کل شدن مثلاً در بیست سالگی دارای پسری شود این پسر با آنکه سالها قبل از ریزش مو و کلفتی پدر بوجود آمده است در سن چهل سالگی همان خاصیت را ظاهر خواهد ساخت عیناً مثل برادری که در مرحله کلفتی پدر بوجود آمده است و نیز چنین است موضوع تصلب شریان و فشار خون قبل از پیری که در بعضی خانواده‌ها موروثی است.

چهارم : وراثت غیر مستقیم است باین معنی که در بعضی اشخاص صفاتی نمودار میشود که در هیچ مرحله‌ای از مراحل عمر پدر و مادرشان وجود نداشته بلکه در کسان پدر و مادر موجود بوده است یا در خط مستقیم از قبیل عم و عمه و خال و خاله. مؤسسات پرورش اسب بخوبی باین نکته واقف بوده و هستند و بدین جهت اسبهای را که نژاد خوب دارند هر چند در ظاهر ناقص و فرسوده بنظر بیایند بر اسبهای مشکوک یابد نژاد هر قدر هم زیبا باشند ترجیح میدهند چه غالب اوقات صفات اجدادی در خصائص فرد بیشتر مؤثر است تا صفات پدر و مادر بلا فصل.

پنجم : تنوع ۱ است و مقصود از تنوع این است که دو فرد از یک جنس از جمیع جهات مساوی و مشابه یکدیگر نیستند.

در اینجا دو نکته را باید منظور داشت :

یکی آنکه موالید هیچگاه از تمام جهات و کاملاً مانند پدر و مادر نیستند. دیگر آنکه میان موالید یک پدر و مادر هیچگاه دو تایی آنها از جمیع جهات همانند یکدیگر نیستند بلکه کم و بیش و گاهی بنحو جالب توجهی باهم فرق دارند.

توضیح و تعلیل علمی این مطلب مشکل است و تا کنون هر چه گفته اند حدس و تخمین است و اصولاً در مباحث علمی جواب «چرا» گفتن بسیار مشکل و گاهی غیر ممکن است. بیشتر سرگرمی علم صرف جواب «چطور» گفتن میشود باین معنی که علم توضیح میدهد که چگونه موضوع چیست.

چون مسئله «تنوع» با مبحث وراثت طبیعی ارتباط بسیار دارد لازم است اندکی بتفصیل در آن صحبت شود زیرا موضوع وراثت طبیعی و بحث در آن توأم با دو مبحث دیگر است یکی «تنوع» و دیگری «نشوء» و ارتقاء یا تطور و تکامل، و اهمیت وراثت طبیعی وقتی بخوبی نمایان میشود که ربط آنرا با تکامل و تطور موجودات ذیحیات دریابیم.

تکامل و تطور که امروز در دائره علوم حیاتی مسئله محرز و مسلمی است مستلزم تنوع موجودات ذیحیات است باین معنی که برای بروز تطور و تکاملی ناگزیر باید تنوعات گوناگون در موجودات ذیحیات موجود باشد تا آن منشأ و مبدأ شکلهای تازه شود.

وراثت طبیعی در چگونه «میراث فطری» یا «نهاد و سرشت خدا داده» بحث میکند ضمناً کیفیت تنوع را نشان میدهد و فهم علمی و دقیق مکانیسم تحول و تطور موجودات زنده یعنی مسئله نشوء و ارتقاء متوقف بر آن دو مقدمه است.

بحث و تدقیق در مبحث «وراثت طبیعی» و آشنا شدن با قوانین و مکانیسم آن این حقیقت را مسلم میدارد که موجودات جاندار ساختمان مخصوص نژادی خود را چگونه نگاه میدارند و منجز باین نتیجه میشود که قاعده حیات هیچوقت نباید تغییر پذیر باشد بلکه باید ثبات و استقرار دائمی داشته باشد در حالیکه مسئله «تکامل» و «نشوء» و ارتقای موجودات زنده، حقیقت مسلم غیر قابل انکاری است. این است که دچار مشکل میشویم باین معنی که از طرفی می بینیم که بحکم وراثت طبیعی موجود جاندار معدل صفات نژادی را حفظ میکند و از طرف دیگر اصل تکامل و تحول موجودات زنده نیز حقیقت روشن و مسلمی است. این مشکل که در نظر اول لاینحل بنظر میرسد پس از فهم مسئله «تنوع» و چگونه آن باسانی حل میشود.

تجارب علمی و تحقیقات گرانبهای چهل سال اخیر مدلل ساخته که در مقابل دو موضوع مسلم «وراثت طبیعی» و «نشوء و ارتقاء» عامل دیگری هست بنام «تنوع» و بوسیله تنوع است که هر یکی از اصناف موجودات زنده که در بادی نظر ثابت و غیر متغیر بنظر میرسد سبب پیدا شدن انواع دیگری میگردد.

«وراثت طبیعی» و «تنوع» دو قطب مسئله «نشوء و ارتقاء» محسوب است.

در قرن نوزدهم داروین و پیروان او در این مبحث متکی بفرض و تخیلات بودند در حالیکه امروز تکیه گاه علمای این موضوع تجربه است بطوریکه در بعضی قسمتها بین مفهوم علمای علوم حیاتی قرن نوزدهم و امروز هیچ ربطی موجود نیست امروز مسئله نشوء و ارتقاء در پر تو اطلاعات بسیاری که از «وراثت طبیعی» و «تنوع» در دست است از مرحله فرض و تخیل گذشته وارد دایره علوم تجربی گردیده و در ردیف مسائل محسوس قرار گرفته است. در عین حال خوض در این مبحث مشکل تر شده است زیرا با تخیل و فرض آسان تر میتوان ذهن را ساکت و قانع کرد تا با تجارب دقیق و مو شکافیهای مخصوصی که بر ابهام و پیچیدگی مسئله می افزاید. البته باید اعتراف کرد که همه زوایای این مبحث هنوز روشن نشده بلکه مدت های طولانی لازم است تا قضیه کاملاً و از جمیع جهات روشن شود چیزی که هست این است که چون روش بحث مبتنی بر تجربه مطابق موازین علمی است اساس بحث بر پایه متینی قرار گرفته است.

تنوع بر دو قسم است: تنوع عادی و تنوع غیر عادی.

در تنوع عادی در هر خاصیت و صفتی «حد اقل» و «حد اکثر» و «معدل» میتوان معین کرد و میان هر یک از اینها نیز در جاتی قرار داد باین معنی که بین حد اقل و معدل و نیز بین معدل و حد اکثر تمام درجات دیده میشود و تنوع و اختلاف در سلسله این درجات بيشمار سعی میکنند مثلاً در بین افراد يك عائله یا يك ملت تمام صفات و خصایص بدنی و عقلی و اخلاقی آنها از قبیل قد، نیروی بدنی، هوش، قوه مقاومت در مقابل امراض و غیره متفاوت است و برای هر یکی از این صفات حد اقل و اکثری

هست و حد متوسط یعنی معدلی میتوان قائل شد و نیز می بینیم که در بین این حدود هیچ دو فردی با یکدیگر مساوی نیستند و اندک تفاوتی با هم دارند بدین جهت است که تنوع عادی «تنوع متصل» هم نامیده میشود.

اماتنوع غیر عادی: در مقابل تنوع عادی يك قسم تنوع دیگر هست که «تنوع غیر عادی» نامیده میشود و آن عبارتست از فلهورنا گهانی صفتی که در پدر و مادر و اجداد نزدیک نبوده است از قبیل انسان شش انگشتی یا گوسفند چهار شاخ گاهی بر عکس عبارت است از اینکه صفتی که عادة در اجداد وجود داشته از میان رفته است مثلاً کری و لالی ما: زادا، آلینیسیم و امثال آن یا صفات مفید از قبیل هوش خارق العاده و قریحه عالی.

بنا بر این در تنوع غیر عادی صحبت از درجه نیست بلکه موضوع از میان رفتن صفتی است که عادة موجود بوده یا ظاهر شدن صفتی است که عادة موجود نبوده و باین جهت است که این قسم تنوع را «تنوع منفصل» هم مینامند. علت این قسم تنوع غیر عادی هر چه باشد این قدر مسلم است که وقتی افرادی از این قبیل پیدا شدند آن صفت تازه ارثی میشود و نسل های بعد قویاً مستعد آنند. تنوع چه عادی و چه غیر عادی اساس تکامل است خواه تکامل طبیعی باشد خواه مصنوعی.

در تکامل طبیعی افراد غیر صالح یعنی کسانی که استعدادشان برای توافق با محیط کم است در کشمکش زندگانی و تنازع بقا عاجز شده از میان میروند و افراد صالح باقی میمانند و در نتیجه این کشمکش «بقای انطباق» پیدا میشود.

«انطباق» و «اصلاح» که گفته میشود همیشه بمعنی «قویتر» و «بهتر» نیست بلکه مقصود افرادی است که با عوامل محیط متناسبتر و با حاجات زندگی خود موزونتر و مه افق تر اند.

بطور کلی میتوان گفت که در عالم حیوانات «اصلاح» و «انطباق» عبارتست از قویترین و سببترین در بین گوشت خواران و تیزترین و تیز گوش ترین و چابکترین

مقابل دو
«تنوع» و
بر ثابت و

است.

و تخیلات
که در بعضی

جود نیست

طبیعی

گردیده

بن مبحث

قانع کرد

ی افزایش

مدتهای

ت این است

ش بر پایه

معدلی

بن حداقل

تلاف در

تمام صفات

مقاومت

وا کثری

در بین علف خواران.

در تکامل مصنوعی افراد « اصلح » را یعنی عادة آنها را که مفیدتر یا زیباترند انسان انتخاب میکند و مابقی را از میان میبرد.

ما در اینجا نمیخواهیم در تفصیل علمی قوانین تحول وارد شویم و بیان فرضهای گوناگونی که برای علل اصلی وراثت طبیعی و مکانیسم آن و حدود قدرت آن شده است پردازیم ولی اجمالاً ببعضی مواضع مهم یعنی قسمتهائی که جنبه عملی دارد و هر کسی بدانستن آنها کنجکاو است اشاره میکنیم:

یکی از آن مسائل این است که اطفال صفات و خصایص بدنی و عقلی و اخلاقی خود را تا چه اندازه از پدر و تا چه میزان از مادر بارث میبرند؟

جواب باین سؤال آسان نیست باین معنی که دایره احتمال بسیار وسیع است و فرزندی که از یک پدر و مادر بوجود می آید هر یک از صفات خود را بنسبت های مختلف بارث میبرند.

برای اینکه روشن شود که دایره این احتمال چه قدر وسیع است یکی از قوانین مندل عالم گیاه شناس اطریشی را که بعد از سالها مطالعه و تجربه بنتایجی رسیده و آن نتایج را بشکل قوانینی در آورده است در اینجا ذکر میکنیم و آن این است که از نظر وراثت طبیعی بدن را نمیتوان «واحدی» دانست بلکه ساختمان مرکب کثیرالاجزائی است که بطور تشبیه آن اجزا را میتوان مانند قطعات موزائیک یا قسمت های یک ماشین دانست.

در موالید از یک پدر و مادر و در اعقاب آنها صفات نژادی ممکن است بانواع و اقسام بی شمار در آید مثلاً در بین اولاد پدر بلند بالای سیه چرده ئی و مادر کوتاه قد سفید پوستی بعضی از اولاد بلند و سفید پوستند بعضی کوتاه و سیه چرده ، بعضی بلند و سیه چرده اند و بعضی سفید و کوتاه قد ، بعضی کوتاه و از حیث رنگ حد متوسط بین سیه چردگی و سفیدی ، بعضی بلند و از حیث رنگ حد متوسط بین سیه چردگی و سفیدی ، بعضی سفید و از حیث قد معدل قد پدر و مادر اند و بعضی

سیه چرده راز حیث قد معدل قد پدر و مادر الی آخر .
 بطوریکه ملاحظه میشود در مثال مذکور فقط دو صفت قد و رنگ چهره را
 در نظر گرفته و اشکال ممکن و محتمل موالید را شمردیم واضح است که هر گاه
 بخواهیم هزاران صفت و خصوصیت بدنی و عقلی و اخلاقی پدر و مادر را که بنابتشیه
 مندل مثل اجزای موزائیک هستند در نظر بگیریم و حساب کنیم که اجزای موزائیک
 بنچند هزار شکل ممکن است در موالید در آیند معلوم است که دائره احتمال چه
 وسعتی خواهد یافت .

با وجود این برای تسهیل بحث موالید هر پدر و مادری را از نظر وراثت طبیعی
 تحت چهار طبقه میتوان قرار داد .

البته این نکته را باید در نظر داشت که قوانین علوم حیاتی و از جمله وراثت
 طبیعی در دقت و قطعیت مثل قوانین علوم ریاضی نیست بلکه قوانین تقریبی است که
 مستثنیاتی دارد پس میگوئیم که موالید هر پدر و مادری از نظر وراثت طبیعی ممکن
 است مطابق یکی از چهار قسم ذیل باشد :

۱ - طفل ممکن است در همه صفات بدنی و عقلی حد متوسط بین صفات پدر و
 مادر باشد یا باصطلاح علم حساب صفات طفل معدل صفات پدر و مادر باشد . بهترین
 مثال برای این قسم وراثت طبیعی طفلی است که از ازدواج یک نفر سفید پوست با
 یک نفر از نژاد سیاه بوجود می آید که طفل در هر یکی از صفات تقریباً حد متوسط
 بین صفات پدر و مادر است از قبیل رنگ پوست و شکل مو و شکل بینی و امثال آن
 و اضافه بر این صفات که محسوس است متخصصین روانشناسی نیز بعد از مطالعات
 بسیار باین نتیجه رسیده اند که در صفات معنوی هم کم یا بیش همین طور است .

۲ - گاهی صفات و خصایص پدر و مادر این طور نیست که گویی بهم آمیخته
 شده و معدلی در طفل بوجود آورده باشد بلکه بعضی صفات طفل صریحاً از پدر
 است و بعضی دیگر صریحاً از مادر مثلاً گاهی طفل از حیث چشم و موشیه پدراست
 و از جهت شکل بینی و زنخدان بمادر ، فلان خلق از مادر باور رسیده و فلان سجیه از پدر

۳- گاهی وراثت يك طرفی است یعنی شباهت طفل فقط بپدر است یا فقط بامادر لا اقل تا جائیکه می بینیم و تا آنجا که ظاهر است فقط صفات يك طرف در طفل دیده میشود مثلاً اطفالیکه از ازدواج یکنفر آلیینوس و یکنفر عادی بوجود می آیند همه عادی هستند.

البته این نکته را باید در نظر داشت که آن خاصیت بالقوه در این اطفال هست و ممکن است در نسلهای بعد ظاهر شود و بهمین جهت است که در این قبیل موارد که صفتی ظاهر آگم شده ولی بالقوه در موالید هست باید از ازدواج بین خویشاوندان و نزدیکان دوری جست.

اشکالی که در موضوع ازدواج اعضاء يك خانواده با یکدیگر وارد است در این قبیل موارد است و بدیهی است که اگر طرفین از نظر تمایل بامراض وراثتی کاملاً صحیح و سالم باشند هیچ بحثی نیست ولی اگر تمایلات بامراض وراثتی موجود باشد در موالید چنین ازدواجها آن تمایل شدت مییابد مثلاً در فلان خانواده تمایل وراثتی برای ابتلای بمرض سل ریوی موجود است یعنی قوه دفاعی افراد آن خانواده در مقابل بیماری سل کسم است یا در خانواده دیگری استعداد بابتلای بامراض عصبی فراوان است بدیهی است در اولادی که از ازدواج پسر عم و دختر عمی در این قبیل خانوادهها پیدا شود آن تمایل و استعداد مضاعف خواهد شد زیرا این اولاد هم از طرف پدر آن تمایل را بارث برده اند و هم از طرف مادر.

۴- گاهی در موالید صفات تازه می پیدا میشود که نه در پدر وجود داشته نه در مادر. در اینگونه موارد دو علت میتوان فرض کرد یکی آنکه ظهور صفات جدید ممکن است از قبیل تنوع غیر عادی باشد که قبلاً بدان اشاره شد دیگر آنکه ممکن است آن صفت تازه در یکی از اجداد قدیم بوده و در چند نسل بالفعل ظهوری نداشته بلکه در کمون بوده و فعلاً بغلی که بر ما مجهول است ناگهان ظاهر شده است

مباحث تاریخی

تفصیل انتخاب هیأت نمایندگان ایران

برای رفتن بروسیه در سال ۱۲۴۴ قمری

بقلم آقای تهمورس آدمیت

پس از آنکه خبر واقعه قتل گریبایدوف ۱ نویسنده نامی و سفیر ترشخوی روس در تبریز بعباس میرزای نایب السلطنه رسید اورا سخت دچار تشویش و اضطراب کرد بهمین جهت فوراً میرزا مسعود گرم رودی را که در عهد محمد شاه بوزارت خارجه رسید روانه تفلیس نمود اما طولی نکشید که این اضطراب و تشویش تخفیف یافت دولت ایران مجال پیدا کرد که پیش آمد ناگواری را که رخ داده بود باخونسردی و طمأنینه تلقی کند و با تدبیر مخصوص آرام آرام در چاره آن بکوشد. روسها بعلمی که شاید گرفتاری ایشان در جنگ با عثمانی در آن ایام اهم آنها بوده کوشش می نموده اند که از طرف ایرانیان هیأت متعین و وزینی بروسیه روانه گردد تا هم عذر قتل ایلچی خواسته شود و هم باین وسیله و قرو و فر خود را در انظار حفظ نمایند چه بهیچوجه احتمال نمیرفت که دولت تزاری در آن وقت سرستیزه جوئی با ایران را داشته بوده است بلکه بیشتر چنین بنظر میرسد که بعد از عقد معاهده ترکمانچای روسیه پیروی از سیاست «نفوذ آرام» را بر زور و تجاوز ترجیح می نهاده و چون در کشمکش با عثمانی که خود موجب دل مشغولی و پراگندگی قوی و گرفتاری آن دولت بود دیگر تجدید منازعه با ایران بهیچ روی با مصلحت وفق نمیداد.

عامل دیگری نیز ظاهر کار را برای التیام و تألیف روابط مهیا میکرد و آن

۱ - گریبایدوف Grebaidoff در ربیع الثانی ۱۲۴۴ از تفلیس بمأموریت فوق العاده

تبریز آمد، در پنجم رجب از همین سال بطهران رسید و در سوم شعبان در این شهر کشته شد

گواهی مالسوف ۱ نایب سفارت روس در طهران بود که از هنگامه قتل گریبایدوف و همراهان او جانی بسلامت بدر برده و جریان واقعه را بدربار بطرز بورگ کما هو حقه اطلاع داده بود و چون مالسوف با احترام تمام بمعیت مهمانداری از جانب فتحعلیشاه روانه تبریز شد در آنجا نیز میرزا ابوالقاسم قائم مقام از او بگرمی تمام پذیرائی کرد و او را با عطوفت و مهربانی بسیار تا سرحد ایران بوسیله کسان خود مشایعت نمود و این احترام و ملاطفت تا آنجا در خاطر مأمورین روسیه حسن اثر کرد که موجب ارسال تشکر نامه های رسمی از جانب آمبورگر ۲ نماینده دولت روس و خود مالسوف گردید. این است عین نامه مالسوف که بقائم مقام نوشته و آن را بقارسی امضا کرده است:

عالیجاها بلند جایگاهها دوستان استظهارا

امروز که روزشنبه بیست ودویم شهر حال است ۳ بکمال استراحت و آرام و منتهای خوشحالی و خوش گذرانی وارد نخجوان شدم حقیقت در منازل بسیار بمخلص خوش گذشت و از همه جهت بخوشحالی و خوبی بمقصد رسیدم حقیقت کمال رضامندی و ممنونی از آنجناب دارم و عالیشانان مرد عنی بیک و اوغورلو بیک هم در خدمت معوله خودشان آنچه لازمه دقت و اهتمام بود مرعی و ملحوظ داشتند مخلص از ایشان بسیار رضامندی دارم این چند کلمه برسبیل رضانامه برای استحضار آنجناب مرقوم گردید.

باقی ایام الطاف مستدام باد
میرزا مال سوف

در این سفر خانم گریبایدوف سفیر مقتول روسیه نیز همراه مالسوف با تخت روانهایی که از طرف عباس میرزا تعبیه شده بود پیش پدر و خال خود کنیاز مایور الغازوف و ژنرال پاسکیویچ روانه گردید و او نیز مشمول مهربانی و مهمان نوازیهای بسیاری در عرض راه شد و رضایت نامه های مفصلی حتی از تخت روانچی ها چه از جانب وی چه از طرف پدرش بدربار نایب السلطنه رسید.

در ابتدای امر بنا بود که عباس میرزا خود بمعیت قائم مقام بروسیه رود، گاهی نیز صحبت از رفتن معتمدالدوله منوچهرخان و بجای قائم مقام بمیان می آمد چنانکه

۱ - Malsoff - ۲ - Amburger

۳ - یعنی بیست و دوم شعبان ۱۲۴۴ قمری

۴ - منوچهرخان معتمدالدوله کرجی همان کسی است که در عقد قرارداد ترکمن چای نیز شرکت داشته است.

خود قائم مقام در نامه‌ای که بپیرادش میرزا موسی نوشته میگوید:

« ۰۰۰۰ هر گاه دو کرور را بوضع خوش چاره توان کرد البته رفتن من بر رفتن هزار بار ترجیح دارد ۰۰۰۰۰ هر گاه دو کرور را چاره نتوان کرد خواه این سفر را من بروم یا دیگری یا معتمد الدوله برود باید قبل از وصول این موعده خود را بیطرز بورغ برسانم در این مدت تلاشی بکنم بلکه بفضل الله تعالی مطلب بعمل آید و این وجه از گردن بیفتد ۰۰۰۰ »

روسها اصولاً میل داشتند که هیأتی که مأمور خواهد شد مرکب از کسانی هر چه جلیل‌القدرتر و عالی‌مقامتر باشد بطوریکه همینکه خبر رفتن نایب‌السلطنه را شنیدند کاغذ گرم و مودت آمیز ذیل را بعباس میرزا نوشتند:

« بحضور موفور السرور بندگان اعلی‌جاه عظمت و حشمت و اجلال دستگاه زینت بخش وساده شهرباری و رونق افزای سریر تاجداری نواب اشرف والا مخدوم الاعظم شاهزاده اکرم دام اجلاله العالی ، با کمال تعظیم و نهایت تفخیم مکشوف و مرفوع میدارد که درینوقت خبر مسرت اثری که در حقیقت کمال مباهات و خوشوقتی عاید روزگار مخلص ارادت مآل میکشت از طرف بندگان سالار اعظم غنارال (-) و قوالر (؟) غراف ایروانسکی ایوان فیدریچ بسکویچ رسید که بندگان اشرف والا از کمال سفاه خاطر عاطر دریا مقاطر و تشیید بنای اتحاد دولتین علیتین اراده فرموده اند که از راه قراباغ خطه بلده تفلیس را بتشریف قدم میمنت لزوم مزین و کلبه خاطر ساکین آندیار را از برکت وجود مسعود نمونه گلشن فرمایند چون اتمام شرایط تعظیم و انجام لوازم تکریم درین سفر خیر اثر بعوم سرحد داران و سایر متعلقان دولت دایم‌القرار روسیه حتی بینل جان از جمله فرایضی مییاشد که در راه خدمتگزاری چنان نور دیده دولتین و گوهر آبدار درج شوکتین بهیتین قصوری نگذارد فلهدا از روی صداقت و کمال ارادت عالیشان بیرامعلی بیک را راهی و روانه عتبه علیه نموده از کار گذاران سرکار سعادت مدار استدعا مینماید که حساب ملتزمان رکاب مستطاب را مع وقت معین عبور از بل خدا آفرین صراحة که در کدام وقت و در کدام روز و در چندم شهر حال خواهد شد از روی التفات بمخلص مرقوم فرمایند که مخلص را غفلتی حاصل نشود که از آنقرار آنچه بمخلص لازم و شایسته است در پی آن بوده بلکه از یاری بخت (-) رضا بر خاطر عاطر دریا مقاطر نواب اشرف والا پرداخته مباهات و سر بلندی حاصل نماید که در حقیقت اگر این دولت عظمی حاصل آید فوز عظیم خواهد شد امره العالی نافذ و مطاع باد مخلص حقیقی ناچالنیک ولایات قراباغ و شیروانات غنارال مایور کنیاز الخازوف

فی ۷ شهر اپریل سنة المسیحیه ۱۸۲۹ در قلعه شوشی قراباغ

دیری نگذشت که از طرف ایران در هیأت نمایندگان تغییر ریخ داد و بنامش بجای نایب السلطنه شاهزاده محمد میرزا بمعیت قائم مقام عزیمت نمایند اینست که امبورگر کاردار دولت روسیه در ۵ رمضان ۱۲۴۴ بقائم مقام نوشت :

« یکپخته تمام مخلص در نخجوان نشسته انتظار قدوم میمنت لزوم شاهزاده کامکار اعظم محمد میرزا و آنجناب را کشیدم که تشریف شریف ارزانی دارند بالاخره دیدم که آناری از آمدن ظاهر نیست لابد ولعلاج امروز که چهارشنبه پنجم شهر حال است از اینجا حرکت و بدرنگ تمام روانه صوب تفلیس شدم اگر انشاءالله تعالی بزودی تشریف آوردنی باشید امیدوارم که در راه شرف ملاقات حاصل شود... »

عبدالراجی امبورگر ۱۲۳۸

آمبرورگر از نخجوان حرکت کرد ولی تا یکفرسنگی اوچ کلیسا نرفته بنخجوان بازگشت و « منتظر قدوم شاهزاده آزاده کامکار » (یعنی محمد میرزا) و « کامل شدن تعهدات نواب اشرف والا » (یعنی عباس میرزا نایب السلطنه) شد.

باز هم دولت ایران آن عجله ای را که روسها انتظار داشتند در روانه ساختن محمد میرزا نشان نمیداد و با اینکه امور معوقه ای بین دولتین وجود داشت که حل آن محتاج بگفتگوی مستقیم بادر بار بطرزبورگ بود مثل پرداخت دو کروآخر غرامات جنگ که در مقابل مبلغی از آن روسها هشت هزار خروار گندم میخواستند و همچنین امور طالش و موغان و ممانعت تعیین کنسول روسی در هر شهری که خواسته باشند و غیره معینا دربار ایران در این کار بهیچوجه شتابزدگی نمیکرد حتی گاه بگاه در صدد برانگیختن عذر و بهانه نیز بر می آمد چنانکه از فحواى کاغذی که از « آمبرورگر » شارژدافر روسیه در دست است برمی آید که دولت ایران طاعونی را که در ایروان بروز کرده و همچنین ناخوشی قائم مقام را بهانه کرده و آنها را بآمبرورگر نوشته است، وی در جواب میگوید:

« ... حقیقت ناخوشی جزئی در ایروان بهمرسیده بود حال بالمره رفع شده ... »

۱ - نامه امبورگر بولیعهد . بتاريخ ۸ رمضان ۱۲۴۴ - اسناد رسمی سیاسی .

۲ - نامه امبورگر بولیعهد بتاريخ ۱۳ رمضان - ۱۲۴۴ (اسناد رسمی سیاسی

و «... انشاء الله تا حال ناخوشی آنجناب بالمره قلع مانده شده مانع از همراهی نواب
همایون شاهزاده محمد میرزا نشود...» ۱

دولت روسیه نیز متوجه این موضوع بود و چون می دید که با اصرارهای متوالی
و گاه و بیگاه او، در روانه شدن نمایندگان ایران، بازهم کار از امروز بفردامی افتد
و بمطالعه میگردد در موقع خود از گله گزاری خود داری نمیکرد.

اولین شکوه را آمبورگر کرد و نایب السلطنه نیز بدو جواب داد و از نوشته های
او اظهار استبعاد کرد ولی رفته رفته خواهیم دید که این گله گزاری بدیگر مأمورین
روسی نیز سرایت کرده بوده.

نیمه اول ماه رمضان سپری گشت و از حرکت نمایندگان ایران خبری نشد
در ثلث آخر ماه آمبورگر که حرکت شاهزاده محمد میرزا را باو در غره شوال نوشته
بودند در صدد بر آمد که راه عزیمت ایشان را بروسیه جویا شود و بداند که از
طریق قراباغ خواهند آمد یا راه ایروان.

در همین اوان یعنی در اول ماه شوال از طرف کنیاز الخازوف حاکم شیروانات
نامه متفرعنامه تهدید آمیزی بنام نایب السلطنه نوشته و ارسال گردید که ما متن آنرا
برای مقایسه لحن آن با نامه های قبلی و بعدی همین شخص عیناً ذکر مینماییم:

« بشرف حضور بندگان نایب السلطنه العلیه العالمیه میرساند که بر رأی عالم آرای
خداوندگاری مخفی نماید که اراده مخلص اخلاص اندیش دایماً آنست که نظر بر کثرت
اخلاص و صداقت خود سرأ و علانیا هر فکری و خیالی که داشته باشم پوشیده و پنهان
نمایم بناء علی ذلك چنانچه وقتی که سانحه حیرت افزای ایلچی مرحوم در بلده تفلیس
شیوع تمام یافت جناب سردار ذوالاقتدار غراف مخلص را باتعجیل تمام مأمور و روانه
این حدودات نمودند هر چند در تفلیس خبر نامرضیه ایلچی مذکور آشکار میبود لکن
مخلص چندان باور نمیکرد، بعد از داخل شدن قراباغ حادثه چند باز مشاهده کرده که
هر یکی مصدق آن خبر تعجب اثر شد از آنجمله نقل میرحسن خان چندان تفاوتی نداشت
و مصطفی خان که در کنار ارس توقف نموده بنای شورش و فساد میگذاشت و حسین خان

۱ - مفهوم مخالف این بیان آنستکه اگر ناخوشی ادامه یابد فقط مانع از حرکت

شماست نه نواب محمد میرزا.

و بنامش

است که

کامکار

فره دیدم

است از

تشریف

۱۲

بسیار نرفته

میرزا) و

شد.

ساختن

که حل آن

ترغیبات

و همچنین

منته باشند

حتی گاه

اغذی که

اعونی را

مبورگر

شده ...

سی

سیاسی

و حاجی خان بهین طریق و حسنخان مغانی که از آنها در شرارت کم و کسری ننموده و اشرار چله بیانلو فرصت دانسته روز بروز شدت میکنند علی الخصوص علیخان که بشرارت و دزدی اکتفا ننموده سواری کلی جمع کرده باینطرف عبور کرده چند پاره قریه را با زور کوچانیده و برده است و علاوه از این خبر های متواتر رسید که قشونات عراق و خراسان و آذربایجان را جمع میسازند دیگر در اینصورت جای شك و شبهه نمانده ما نیز در پی تدارک خود هستیم که دیگر غفلت نشود چنانکه پریرسال بیکتا قراباغی در مقام مؤاخذة عذر مسموع گفته که ما بیخبر بودیم قشون قزلباشیه داخل قراباغ کرده از روی اضطرار اطاعت نمودیم .

اولاً بجهت انعام حجت خانواران ایشان را تمام و کمال بقلعه می آورم و ثانیاً سایر تدارکات خود را مضبوط خواهم کرد که حاضر و مهیا باشم که از حادثه سابقه تجربه اندوز شده ام و الا یقین حاصل فرمایند که در خیال امناء دولت قویة روسیه فکری دیگر ندارد که باعث برهزدگی مصالحة دولتین علیتین شود و اظهار کردن تدارکات خود آنست که مبادا یاوه گویان اینطرف و آنطرف خبر برده غره نموده شوند (کذا) ، رأی مخلص این بود که بدرستی عرض نمودیم و اگر امنای دولت ایرانی خواهشمند باشند که اطفاء حرارت آتش فسادات ننمایند در دست ایشان سهل و آسان است و اگر نه اندیشه کرده دعوی عثمانی را و تحریک غره (۱) را غنیمت بشمارند نیز صاحب اختیارند باید که فهمیده شوند که کرات و مرآت در میان دولت روس و روم از قدیم الایام خصومت و آشتی بی پایان بوده است که حد و حصر ندارد این هم یکی از آنها خواهد شد و تحریک غره (۲) را باید که دانسته باشند که از چه سبب و چه رهگذر است و چه خیال دارند خلاصه سایر عرایضات را عالیشان کاظم بیك عرض خواهد نمود باقی امر کم مطاع تحریر آفی غره شوال ۱۲۴۵ مخلص خالص الفواد .

محل مهر هشت گوش برقم چاکر خاقان جمجاه غنرال مایور کنیاز الخازوف

در این نامه سراپا تبختر و تهدید گفتگواز بعضی تجاوزات مرزی است و بایران اسناد داده شده است که در صدد جنگ با روسیه است حتی میگوید که قشون عراق و خراسان و آذربایجان را گرد آورده اند و از همه مهمتر نزاع روسیه را با عثمانی صریحاً در بیان آورده و آنرا امری عادی قلمداد میکنند و میخواهد بفهماند که این امر پیش ما آن قدر و اهمیت را ندارد و دولت ایران نباید آنرا گرفتاری مهمی برای روسیه بشمارد و موقع را برای انجام مقاصدی مغتنم داند .

غره شوال نیز بهمان منوال سر آمد و از جانب ایران کسی بسوی پترزبورگ

روانه نشد. آمبورگر نیز بانتظار در نخبچوان حالت اعتراض مانندی بنمود گرفته بود و بازگشت بتبریز را موکول بحرکت محمد میرزا میگرد. قائم مقام از همین موضوع استفاده کرد و آمبورگر را که بنا بود بمعیت نمایندگان ایران راهی شود بعنوان «خلاف شرط و قرار داد ظاهر نمودن» مورد اعتراض قرارداد و اعراض آمبورگر را دستاویز کرده نامه ای باو نوشت. آمبورگر جواب ذیل را بقائم مقام فرستاد ۱.

عالیجاها بلندجایگاها دوستان استظهارا هر چند از طرف مخلص خلاف شرط و قرارداد در باب سفر تفلیس ظاهر شد اما نظر بر اینکه ماندن و توقف مخلص درین هنگام در دارالسلطنه تبریز محسنات شتی دارد و متضمن فواید و مصالح دولتیین علیتین است علاوه بر این تفاوتی نسبت بساخته شدن امر نمی کند؛ بخلاف خلاف شرط و قرارداد ظاهر نمودن آنجناب که مخلص در خیرخواهی صلاح نمیداند که خلاف شرط و عهد از طرف آنجناب بظهور برسد. لازم بود اظهار شد.

- اگر آنجناب در رفتن مخلص به همراهی شماها تفاوتی دانند باز مخلص در عمل آوردن شرط قرارداد آماده و حاضرم. زیاد چه لازم ۱

در نامه آمبورگر بخصوص در جمله آخری که اضافه نموده غلق و دغدغه خاطر را آشکار است بدین معنی که اگر رفتن او را لازم بدانند هیأت نمایندگان را همراهی خواهد نمود مبادا که عذر آوردنش باعث انصراف یا تعطیل و تعویق حرکت اینان گردد.

در خلال این احوال تعویق حرکت نمایندگان ایران ایجاد انتشارات و شایعاتی حاکی از اختلاف بین ایران و روس و همدستی ایران با دولت عثمانی در خطه قفقاز و آذربایجان نمود تا آنجا که میرزا مسعود را که در تفلیس بود هراسان کرد و او بهمین جهت روانه ایران شد. و همین شایعات است که الخازوف صریحاً در نامه خود بآنها اشاره میکنند.

این گونه شایعات و همچنین نامه الخازوف بر آن باعث آمدن که از طرف قائم مقام و نایب السلطنه دو نامه بآمبرورگر نوشته شود و در آنها حقیقت اوضاع را بتفلیس شرح دهد و این شایعات جعلی را تکذیب کند.

نماینده مزبور روسیه در جواب این نامه‌ها خواهش اصلی دولت متبوع خود را پیش کشید و تنها راه علاج را آن دانست که در فرستادن شاهزاده محمد میرزا تسریح شود. ما متن یکی از این دو کاغذ را که بسیار جالب توجه و نمودار منظور اصلی روسهاست عیناً در اینجا می‌آوریم:

اعلی‌جاه بلند جایگاه ضیا افزای وساده شهرت و احتشام زینت بخش اریکه شوکت و اعتظام فروزان اختر شرافت و بزرگواری و درخشان گوهر بحر خلافت و نامداری نایب السلطنه العلیه العالیه را بعد از اظهار مراسم صدق و اخلاص معروض میدارد که در تشکیکات و شهرتهای تفلیس که جناب قایم مقام بحسب فرموده نواب مستطاب والا مرقوم نموده بود معلوم شد آنچه بمخلص حالی میشود علت تامه شهرت یافتن بعضی اخبار در تفلیس تعطیل روانه فرمودن نواب شاهزاده کامکار محمد میرزا است اگر چنانکه رأی عالی قرار گیرد که کار بطور خوب و خوش بگذرد و رفع غایله شود باید خودتان در تلاش باشید و علاجی نکنید و لوازم معذرت خواهی و دلجوئی را که عمده فرستادن نواب شاهزاده والاتبار است بعمل آورید و رفع تشکیکات را که بسبب تعطیل تشریف آوردن نواب اشرف والا حاصل شده است نکنید محض از مراسله نویسی مخلص بجناب جلالت انتساب جنرال انشف ۱ و رقیمه و کاغذنگاری نواب نایب السلطنه و جناب قایم مقام بمخلص کار از پیش نیبرود و رفع اشتباه نمیشود. آنچه کردنی است باید نواب مستطاب والا بانجام آن میل فرمایند تا کارها صورت اتمام گیرد چون در خیر خواهی اظهار مراتب لازم بود معروض گردید در صداقت کیشی و خیر جوئی دولتین برقرار و آماده میباشم.

حرر فی شهر شوال ۱۲۴۴ - رقم مهر: عبده الراجی امبورگر ۱۲۳۸

ضمناً نماینده روسیه در صدد بود که بهر طور هست ایران را متقاعد سازد که کشمکش روس و عثمانی آنها را از لحاظ نظامی در مضیقه نگذاشته و از قدرت آنها نکاسته و غلبه بر عثمانی امری مسلم و حتمی است اینستکه گاه و بیگاه که فرصتی می‌یافت پیروزی‌های محلی و غیر محلی قوای روس را برخ ایران میکشید چنانکه در همان روز ۷ شوال ۱۲۴۴ که نامه فوق را فرستاده کاغذ دیگری ابتدا بساکن و بدون مقدمه مینویسد و پس از احوالپرسی خبری را که مشعر بر تصرف «دوقلمه آل عثمان» است از طرف قوای دولت خود میدهد ۲:

۱ - همان ژنرال باسکیویچ معروف است.

۲ - نامه امبورگر بقائم مقام بتاريخ ۷ شوال ۱۲۴۴ (اسناد رسمی سیاسی

وزارت خارجه)

عاقبت هیأت نمایندگان ایران تعیین و بآمبرور گر معرفی میشوند، نماینده روس نیز کاغذی بسیار مؤدبانه به عباس میرزا نوشته اظهار مسرت و تشکر بی پایان از انتصاب و روانه ساختن خسرو میرزا بیطرز بورگک مینماید که ما برای احتراز از اطناب از ذکر آن خودداری مینماییم فقط قسمتی از نامه ای را که در این باره بقیام مقام نوشته است نقل میکنیم:

عالیجاها بلند جایگاها دوستان استظهارا شروحوحیکه درباب باره مطالب مرقوم و بامیناس بیک ارسال داشته بودند رسید از مضامین هر یک استحضار کامل حاصل کرد . درباب معرفی عالیجاه امیرنظام محمدخان بجناب جلالت انتساب جنرال انشف بدان نحو که اظهار فرموده بودید حقیقت چنین نیست که در اینمدت توقف مخلص دردارالسلطنه تبریز بعالیجاه معزی الیه بلدیت بهم نرسانیده ازنجابت و بزرگی او بیخبر بوده باشم نظرباظهار و خواهش آنجناب بنحویکه بایست و شایست تعریف و توصیف او را بجناب معظم الیه نوشتم که استحضار کامل حاصل نماید .

درباب آمدن مخلص بدارالسلطنه تبریز که اظهار فرموده بودید، حق مطلب، مخلص زیاده شایق ملاقات و ادراک فیض صحبت لازم المصرة هستم اما چه فایده از نامساعدتی طالع خود این چند روزه احوال خیلی بد شده است دوا میخورم بستری شده ام و طاقت و قدرت رفتار ندارم و منتهای ملالت دارم که سوء مزاج مقتضی تأخیر ادراک شرف ملاقات شده است امیدوارم که انشاءالله از برکت دعای یاران این چند روزه صحت یافته عزیزم آنجا نمایم اینکه نوشته بودید از مخلص گله دارید که چرا حقیقت نویسی نکردم تا جنرال انشف یقین کرد که درخوی و گرگر سرباز و سوار بعزم سبقت در خصومت مجتمع شده حقیقت گله آنجناب وارد نیست زیرا که تأخیر و تعطیل مأموریت و روانه شدن نواب شاهزاده بتفلیس بالمراتب موجب همه این تشکیکات شده بود هر چند که مخلص یقین داشت و مینوشت که امنای دولت علیه ایران کمال اهتمام در انجام امور لازمه و استقرار مبانی دوستی و اتحاد دولتین علیتین دارند اما بس که تأخیر و تعویق از حد گذشت نزدیک بود که امر بمخلص هم مشتبه شود و جناب جنرال انشف قول مرا باور نکنند . حال که نواب امیرزاده کامکار خسرو میرزا روانه شدند امیدوارم که امورات بخیر و خوبی با کمال خوشی بگذرد

۱- چون این قسمت از نامه درباب توپهای ارمغانی و تحویل هزار باهشت هزار

خروار گندم در عباسیه است و ممکن است که باعث انحراف ذهن خوانندگان از موضوع اصلی شود آنرا حذف کردیم .

۲- از اسناد رسمی وزارت خارجه .

و رفع غایله بغواست خدا بشود . مخلص در این باب آنچه که نوشتنی بود نوشتم و بجناب معظم الیه اظهار کردم دیگر ایام الطاف و اشفاق مستدام و برقرار باد .

حرر فی ۲۵ شهر شوال ۱۲۴۴

خسرو میرزا ابهر اهی میرزا محمد خان زنگنه امیر نظام و محمد حسین خان ایشیک آقاسی و میرزا صالح و میرزا بابای حکیم ۱ که هر دو از تحصیل کردگان انگلستان بودند و میرزا محمد تقی (یعنی امیر کبیر که بعدها صدر اعظم شد) و مسیو سمینو ۲ فرانسوی از طریق تفلیس عازم بطرزبورگ شد و ایشان پس از عبور از پل خدا آفرین مورد استقبال شایانی از طرف کنیاز الخازوف حکمران شیروانات و قراباغ قرار گرفتند و این کنیاز الخازوف همان کسی است که نامه مورخ غره شوال را بنایب السلطنه نوشته و بقول خود ساده و صریح ایران را از داشتن خیالاتی مبتنی بر سازش با عثمانی بر حذر و دستبردهای سرحدی را نشانه بسیج دولت ما قلمداد نموده بود ولی اینک پس از آنکه خسرو میرزا رهسپار بطرزبورگ شد نامه عبودیت آمیز ذیل را بعنوان عباس میرزا ایقاد داشت :

بشرف حضور باهر النور بندگن منبع الجود والاحسان نواب مستطاب فلک جناب آفتاب قباب جوزا رکاب مطاع الاعظم مالک الرقاب الامم ملجأ الاقنم والاكرم نایب السلطنة العلیه العالیه میرساند که در اسعد اوقات و اشرف ساعاتی که گوش هوش مخلصان حقیقی منتظر ورود مبشر تشریف قدوم میمنت لزوم بندگان اشرف والاوبهین سلاة دودمان خسروی مطاع الاكرم خسرو همیرزا ادا م الله جلاله العالی بود مراسله مرقومی بندگان عالیجاه بلند جایگاه امیر الامراء المعظام امیر نظام که از قصبه اهر نوشته بودند رسید که بندگان اشرف والا تشریف می آورند بنا بر آن چنانکه بعموم مخلصان و خیر خواهان دو دولت ابد مدت لازم بود عجاله از قلمه شیشه بعزم ادراک شرف حضور بیرون شد که در آن طرف ارس ادراک سعادت حضور موفور السرور نماید نهایت این سعادت در چهار فرسخی پل خدا آفرین نصیب این مخلص صداقت آمین گشته از فیض ادراک شرف حضور سعادت دستور مباحثات حاصل کرده آنچه شایسته ارادت و لازمه عبودیت بود باداء آن پرداخت و باین وسیله جلیله مراتب

۱ - راجع بپردن طیب ابتدا بین قائم مقام و نماینده روس برای فرستادن طیب انگلیسی از طرف سفیر انگلیس مکاتباتی شده بود بالاخره میرزا بابا رفت (برای احوال میرزا صالح و میرزا بابا رجوع شود بمجله یادگار شماره پنجم) .

افتخار خود را باوج اهلی افراخت . هر گاه چاکران و بندهگان درگاه امپراطور اکرم اعظم درین سفر خیر اثر بندهگان اشرف والا و قدوم میمنت لزوم ایشان اگر بدل جان نمایند هنوز قاصراند بحمدالله سبحانه که چنین اراده نواب مستطاب نایب السلطنه العلیه باعث تشیید بنای اتحاد دولتین علیتین و موجب انضباط ضابطه و داد شوکتین بهیتین گشته خشنودی خالق و آسایش خلایق بوده صفای خاطر دریا مقاطر نواب مستطاب نایب السلطنه در میان جمیع دول و در افواه و السنه عموم ملل مذکور و مرور [کذا] خواهد شد . از آنجا که مخلص حقیقی اوقات خود را صرف بآن کرده و در عهد اتحاد دودولت کمال عقیدت و ارادت خود را در (-) پیشگاه اضانت مرحمت نایب السلطنه جلوه گر نماید بتحریر عریضه ارادت فریضه پرداخت - و امروز یوم دوشنبه بندهگان اشرف والا با کمال صحت ذات از لطف جناب باری در سرحد قراباغ بوده فردا داخل ولایات گنجه خواهند شد

استدعا آنست که مخلص حقیقی را از جمله خیر خواهان دولت ابد مدت تصور فرموده باصدار رقم مبارک سر بلند فرمایند . ۱۰

ناچالنیک ولایات شیروانات و قراباغ - گنیاز الخازوف

رقم مهر چاکر جمجاه غنارال مایور گنیاز الخازوف

نکته قابل توجه اینست که دولت ایران که پس از ماطله طولانی خسرو میرزا را بمعیت امیر نظام زنگنه و دیگران بدر بار روسیه روانه داشت تنها منظورش عذر خواهی از قتل گریبایدوف نبود بلکه مأموریت مهم این هیأت فیصل دادن امور معوقه ای بود که از چند سال پیش بین دو کشور لاینحل مانده بود چنانکه نایب السلطنه در نامه ای که بوسیله خسرو میرزا با امپراطور روسیه مینویسد تقریباً موضوع عذر خواهی از قتل گریبایدوف را تمام شده تلقی میکنند و میگوید .

« معینا شایسته آنست که بعد از فضل خدا بالمره تفویض اختیار بامانای آن دربار کنیم و مطلقاً در هیچ مطلب عرض و اظهار نکنیم حتی افزونی افسردگی و انبوهی اندوه خود را در حدود سانحه ایلچی مختار آن دولت بمضامین ذریعه مصحوبی عالیجاه میرزا مسعود محمول داشته بحمل زحمتی بعا کفان حضرت از تجدید عذر خجالت نکردیم »

۱ - اسناد رسمی سیاسی وزارت خارجه

۲ - منشآت قائم مقام صفحه ۵۷

و بجناب
۱۲۴
ن ایشیک
گلستان
سمینو ۲
پل خدا
و قراباغ
شوال را
مبتنی بر
موده بود
آمیژ ذیل
ملک جناب
السلطنه
ان حقیقی
خسروی
یجاه بلند
ن اشرف
ابد مدت
س ادراک
ین نصیب
ات حاصل
بله مراتب
دن طبیب
ی احوال

مجموعه منشئات آقا حسین خونساری

بقلم آقای م. صدر هاشمی

آقا حسین خونساری (۱۰۱۶ - ۱۰۹۸ قمری) از علمای میرز و بنام زمان شاه عباس ثانی و شاه سلیمان صفوی بوده و قبر او و فرزندش آقا جمال خونساری اکنون در تکیه ای بنام تکیه آقا حسین خونساری در تخت فولاد اصفهان موجود است. کسانیکه شرح حال آقا حسین و مؤلفات ویرا از قبیل صاحب روضات الجنات فی احوال العلماء والسادات نوشته اند با اینکه بتفصیل از کتب مؤلفه وی نام برده ولی هیچکدام اسمی از منشئات آقا حسین بمیان نیاورده اند. فقط صاحب روضات در بین کتب وی بزبان فارسی (ترجمه قرآن) و (ترجمه صحیفه) و این شعر فارسی را:

ای باد صبا طرب فزای آئی از طرف کدامین کف بامی آئی
از گوی که برخاسته راست بگو ای گرد بچشم آشنا می آئی

بنقل از موقنین و دو معنی یکی باسم (خیام) و دیگری باسم (بشیر) از آقا حسین نقل کرده است.

نگارنده مجموعه خطی دارد بخط میرزا احمد نیریزی خطاط معروف و در این مجموعه منشئاتی از آقا حسین خونساری ضبط است. این مجموعه با کاغذ پوستی و بخط نسخ و شکسته میباشد و ظاهراً بعد از وفات آقا حسین جمع آوری شده چه همه جا در عنوان مطالب عبارت: «من منشئات آقا حسین خونساری» نوشته شده است. این مجموعه منشئات مشتمل بر نامه ها و چند وقف نامه و فرامین و موضوعهای ادبیست که آقا حسین انشاء فرموده است. قسمتی از موضوعهای مطالب از این قرار است:

وقفنامه میرزا رضی، دیباچه مطلع الانوار، مکتوب بشریف کعبه، کتبه
میر عمارت مبارکه مشهد مقدس رضوی، قبالة خانه، در بیان نبذی از مفاخر و
مزایای سلاطین کامکار و خواقین نامدار سلسله صفویه ابدت ایام دولتهم بر سایر
پادشاهان روزگار، از زبان میرزا صایبا بمیرزا سعید حکیم نوشته، بمیرزا ابو الفتوح
نوشته اند، از زبان محمد خان اعتمادالدوله بوزیر پادشاه روم نوشته. دیباچه بیاضی
که بجهت نواب ممدارت پناه نوشته اند.

گر چه این نامه ها از عبارت پردازی و تکلفات و صنایع لفظی معمول به زمان
صفویه خالی نیست اما چون در بسیاری از آنها اصطلاحات و آداب و رسوم خاص آن
زمان درج شده باین منشئات ارزش مخصوصی میدهد بعلاوه منشئات مزبور معلوم
مینماید که آقا حسین خونساری فقیه معروف عصر صفوی در زبان فارسی و اصطلاحات
و امثال آن نیز تجریدی بسزا داشته و از نظر معرفی این منشئات بخوانندگان محترم
مجله یادگار یک نمونه از آنرا ذیلاً نقل می کنیم:

عالیجناب آقا حسین خونساری از زبان میرزا صائب سعید حکیم نوشته اند:
«هر چند در شریعت دوستی و وداد و ملت خلت و اتحاد کتاب محکم الآیات مهر
و محبت از آن گرامی تر است که دوستان راسخ البنیان از پیشگاه خاطر مهر گزین
بر طاق نسیمان گذارند و حفظ اجترام سوره صادق البیان اخلاص و مودت از آن ضروری تر
که صاحبان قدیم الاحسان مخلصان خالص الولای خود را پیوسته بیاد ندارند لیکن
چون سنتیست قدیمی و عادتیست جبلی که همواره دوستان جانی برای تشیید مبان
یاد آوری یکدیگر قلم محبت را بنگارش صفحه و گذارش قصه همدستان میسازند
لاجرم این محب قدیمی و این مخلص صمیمی احیای سنت احبا را لازم دانسته بجهت
تذکره بندگان والامکان رفیع الشان جامع اصول فضایل دنیوی و اخروی حاوی
فنون محاسن صوری و معنوی نشاء جام باده نوشان مصطفیة دانش و بینش مردم چشم
تماشایان پردگیان اسرار آفرینش سبابه بقراط حدس و ذکاء زخمه تار قانون صنعت
و شفا آب رنگ چهره سخن پردازی پیچ و تاب طره معنی طرازی فهرست مجموعه

علم و عمل مصداق منطوقه السعید سعید فی الأزل حکمت پناهی که از امواج ادویة مجرّبه
 افعال حمیده و اخلاق پسندیده همچون نجاح دارین ترتیب و از اختلاط اجزاء آزموده
 فلسفتین نظریه و عملیه ماده الحیة نشأتین ترکیب کرده فصاحت دستگامی که تا صناعت
 شعری خود را بطبع بلندش نسبتی داده بیک دو پایه از منبر خطابت قدم فراتر نهاده
 و تا مقدمات سست بنیاد تجلی با انجمن خیال ابر جمندش راه جستجو و ثاقب تصدیق یقینی [کذا]
 عقد تبعیت باو استوار بسته جرعه نوش بزم تقربات سرشار خاقانی صدر نشین محفل
 عنایات بیغایات سلطانی میرزائی مخدومی میرزا محمد سعید متمع الله تعالی بامر مدینه
 و عیش رغید مسود این اوراق و مضیع این اجزا گردید تا هم بهانه تذکار و هم وسیله
 اضلاع غلطهای بی شمار که مانند این ذره بیمقدار را امثال آن بر کنار نیست بوده
 باشد چهره نازیبای شاهد گستاخیرا پرده پوشی عفو عمیم روزی باد ۱۰ .

التجاء بکریم هنگام غم

جز برادان مباد پیونددش	راد طبعی که در غمی افتاد
نگشاید ز سعی او بندش	زانکه گر التجا کند بلثیم
گه بحکمت همی دهد پندش	گه برحمت همی کند یادش
زهر باشد نهفته در قندش	آخر الامر چون فرونگری
گر نویسد بزر خردمندش	این مثل سایراست و نیست شکفت
جز بیلان برون نیارندش	بیل چون در وحل فرو ماند

(تاج الدین آبی)

۱ -- با اینکه ما بعلت تکلف و تصنعی که در برداختن این نامه بکار رفته و همانها
 نیز نشانه پستی نظم و نشر دوره صفوی است با درج آن موافق نبودیم باز برای آنکه نمونه ای
 از این نوع در دست باشد آنرا درج کردیم .

بۛ مچربۛ
آزموده
تاصناعت
اتر نهاده
نی [کذا]
ن محفل
مر مدید
م وسیله
ست بوده

آداب قومی

نمایش عروسی در جنگل

بقلم آقای منوچهر ستوده

این نمایش که از روزگاران بسیار قدیم باقی مانده است هنوز در صفحات کوهستانی مازندران در ایام عید نوروز نمایش داده میشود و موضوع آن بطور خلاصه چنین است:



یک منظره از نمایش عروسی در جنگل ۱

زیبا دخترده نشینی که دل جوانان ده را ربوده بود خواه ناخواه بیکی از آنان شوهر میکند. یکی از جوانان ده بر شوهر این دختر رشک میبرد، او را میکشد و دختر را بزنی میگیرد.

صحنه این نمایش در هوای آزاد است و پیش از آنکه نمایش شروع شود

۱- این عکسها را نویسنده مقاله خود در فروردین ۱۳۲۳ در بابوده از قرای چالوس برداشته

و همانها
نمونه‌ای

نیم ساعتی دهل و سر نامیز نند و بدینوسیله اهل ده را خبر میکنند. اهل ده هم باشادی تمام کارهای خود را گذاشته بدیدن این نمایش می آیند. از طرفی دخترک و شوهرش با جوان عاشق خود را آماده میکنند یعنی شوهر و جوان عاشق صورت خود را با پاره‌ای از پوست بز که برای این کار تهیه شده است میپوشانند. بعد از اینکه سر خود را در این پوست پاره کردند درست قیافه جنگل نشینان قدیم را پیدا میکنند یعنی موهای سر و صورت و سیل آنان تراشیده و بلند است. سپس چوبی در حدود



منظره دیگر از همان نمایش

شصت سانتی متر بدست چپ و شمشیری چوبین بدست راست میگیرند و بر کمر خود از طرف پشت چهار پنج زنگوله بزرگ می بندند و پای کوبان وارد صحنه میشوند. دخترک هم که لباسی نو پوشیده سر و صورت خود را با پارچه سفیدی بسته با نان ملحق میگردد.

رقصی که این سه نفر میکنند خیلی ابتدائی است و اغلب پای خود را محکم بزمین میکوبند و حرکات دست و سر آنان انسان را بیاد رقصهای جنگل نشینان قدیمی می اندازد و قطعاً این حرکات ناموزون دست و سر و پا عین حرکاتی است که اجداد آنان صدها سال پیش هنگام رقصیدن میکردند زیرا این حرکات خیلی بی تناسب است و امروز ابداع تجربی در ما ایجاد نمیکند. در میان این رقص جوان دلداده که

در عشق از خود بیخود است گاهی دست بطرف دخترک دراز میکند ولی حیواشرم مانع شده دوباره دست خود را عقب میکشد بالاخره شور جوانی او را برانگیخته دستی بتمن بدخترک زده سپس دست خود را می بوسد . این کار چندین بار تکرار میشود سرانجام شوهر دختر او را می بیند و از این کار بسیار رنجیده و بر آشفته میگردد



منظره دیگر از همان نمایش

دست بشمشیر برده بجوان عاشق حمله ور میشود . جوان دلداده نیز شمشیر خود را کشیده بدو روی میکند ، بعد از نزاع سختی شوهر دختر بر خاک افتاده جان می سپارد دخترک هم که شاهد این کشمکش است دست از رقص خود بر نمیدارد بعد از کشته شدن شوهر نیز با جوان دلباخته مدتی بر سر جنازه او میرقصند و شادی میکنند سپس او را بهمان حال در میان جنگل میگذارند و جوان عاشق دست دختر را گرفته با هم بخانه میروند . گویا منظور این نمایش اینست که عملاً بمردم ثابت کنند که پایه زناشویی باید روی میل و علاقه طرفین باشد . شاید این نمایش مربوط بزمانی باشد که هنوز اسلام و رسوم مذهبی آن در این صفحات اثر نکرده بوده است زیرا که جوان عاشق بعد از کشتن شوهر دخترک را بدون خطبه و عقدی بخانه میبرد . نظیر این نمایشها در این نقاط زیاد است که نماینده آداب و رسوم و عادات ساکنین این صفحات است ، بعضی از آنها را در نوشته های دیگر خود شرح خواهم داد .

احوال بزرگان

چند نکته راجع باحوال عبدالواسع جبلی

بقلم آقای

عبدالحسین نوایی

یکی از بزرگان شعرای زبان فارسی فرید الدین عبدالواسع جبلی هراتی است که در ۵۵۵ فوت کرده و اکثر اوقات عمر او در ایران شرقی بمدح بهرامشاه غزنوی و سلطان سنجر و ملک تاج الدین ابوالفضل نصر بن خلف سیستانی ملقب بملک نیمروز گذشته ولی بیشتر اختصاص او بهمین امیر اخیر بوده چه علاوه بر مداحی در دربار این امیر سمت ریاست دیوان انشاء و رسایل را نیز داشته است.

غرض ما در اینجا بدست دادن ترجمه تفصیلی احوال عبدالواسع جبلی و شرح حال ممدوحین و طرز سخن سرائی او نیست بلکه عمده مقصود آوردن یکی دو نکته راجع بزندگان او است که تصادفاً با آنها برخوردیم.

صاحب تاریخ گزیده (ص ۸۲۳) راجع باحوال او حکایت ذیل را نقل میکند:
«گویند در اول برزگر سلطان سنجر بود در پنبه زاری او را دید که میگفت
اشتر دراز گردنا، دانم چه خواهی گردنا، گردن دراز میکنی، پنبه بخواهی
خوردنا.»

سلطان در او بوی لطف طبع یافت او را ملازم کرد و تربیت فرمود تا بدان مرتبه رسید که بطرز شعر او تا غایت شعرا ننگفته اند.»

این حکایت باین شکل بنظر افسانه می آید چه عبدالواسع که در عربی و فارسی نظماً و نثرآ از بزرگان زمان خود بوده بسیار بعید مینماید که از برزگری باین مقام رسیده و با آن شعر سست که مؤلف تاریخ گزیده نقل میکنند دوره شعر

و ادب را شروع کرده و بیک التفات سلطان در گویندگی و نویسندگی بآن مقام رسیده باشد.

مورخ بسیار معروف کمال‌الدین عبدالرزاق بغدادی (۶۴۲ - ۷۲۳) معروف بابن الفوطی مؤلف کتاب الحوادث الجامعه و مجمع الآداب فی معجم الألقاب ۱ و کتب بسیار دیگر در این تألیف اخیر خود مختصر شرح حالی از عبدالواسع جبلی بدست میدهد که ما ترجمه آنرا از جهت اهمیتی که دارد و روشن شدن احوال این گوینده بزرگ کمک میکند عیناً نقل می‌کنم.

ابن الفوطی تحت لقب « فرید الدین » که لقب عبدالواسع بوده چنین مینویسد: « بدیع الزمان فریدالدین ابو الفضایل عبدالواسع بن عبدالجامع جبلی هروی ادیب، ذکرا و راجع الاسلام ابو سعید (یعنی سمعانی معروف صاحب کتاب الأنساب) در کتاب مذیل (یعنی ذیل تاریخ بغداد خطیب بغدادی) آورده و گوید که او از متقدمین شعرای فارسی است و چون در فارسی مهارت یافت بتحصیل زبان عربی اهتمام نمود و در فن آراستن رسائل منقحه استاد شد و او اعجوبه زمان و نادره دوران بود و این دو شعر از اوست:

الا اننی عللت نفسي بعدكم
و كنت احب العالمين لاجلكم

بقوم فلم يسكن فؤادی اليهم
فلما بعدتم فالسلام عليهم »

این بود آنچه ابن الفوطی در مجمع الآداب خود بنقل از سمعانی در باب لقب

۱ - کتاب مجمع الآداب کتابی است در شرح حال بزرگان عالم اسلامی بترتیب لقب که آنرا ابن الفوطی در بیست جلد نوشته بوده باین شکل که لقب هر يك از مشاهیر را بترتیب حروف تهجی عنوان کرده و بعد از آن کنیه و نام پدر و جد سپس موطن و بعد جنبه اشتها و او را هر يك در ذیل ستونی که برای آنها معین نموده آورده و در مقابل هر لقبی در جدولی بتفاوت از يك تا چهار پنج سطر ریز احوال او را بدست داده .
از این کتاب نفیس فقط يك جلد بخط مؤلف در کتابخانه ظاهر به دمشق باقی است و سایر مجلدات آن ظاهراً از میان رفته، فقره فوق را استاد ارجمند آقای اقبال از روی آن یادداشت کرده‌اند.

و کنیه و نام و نام پدر و نسب عبدالواسع جبلی و مقام او در شعر و ادب فارسی و عربی آورده و از همین مختصر ترجمه حال پایه بلند او در انشاء و شعر و ادب واضح میشود و مطالعه آن بنیان روایتی را که صاحب تاریخ گزیده نقل کرده بکلی سست و واهی مینماید.

دیوان شعر فارسی عبدالواسع جبلی اگر چه تا کنون بچاپ نرسیده ولی در دست و نسخ آن بالنسبه فراوان است اما از رسایل و منشئات او چیز قابلی تا بحال مشاهده نشده جز يك رساله كوچك عربی كه در استانبول بطبع رسیده و يك نامه فارسی كه در مجموعه منشئات لنين گراد باقیست و ما آنرا نیز برای تمهیم فایده از روی نسخه عكسی كتابخانه ملی طهران ذیلاً نقل میکنیم و آن این است:

من انشاء فریدالدین عبدالواسع جبلی رحمة الله علیه :

«آرزومندی را بدان خدمت نهایت نیست و چون این خدمتکار حسن اجادت رای تمامی سماء الله باخلاص عبودیت خویش در هوا خواهی میشناسد در شرح اشتیاقی که تشییب مکاتبات است مبالغت نمیکند تا بخدمتکاری لایق تر و بادب نزدیکتر باشد و اگر پیش از این در خدمت مراشلت تقصیری کرده است بر اقامت اوراد و دعای خیر مواظبت می نموده است و مجالس را بذکر مسکرم اخلاق و نشر آن معامد آثار آراسته می داشته و از ایزد جلت قدیرته می خواسته تا این خدمتکار را هر چه زودتر سعادت اتصال بدان خدمت میمون و کرامت اکتحال بدان طلعت همایون میسر کند انه قریب مجیب و السلام»

حافظ
جرعه
کسی
شوند
محمد
نوشته

راجع

شرب

بدو

محررم

عربی

داری و
بوضوح
میست

ولی در
تا بحال
سیده و
ای تمیم
ن است :

اجادت
اشتیاقی
زدیکتر
ت اوراد
نشر آن
شکار را
ن طلعت

تحقیقات ادبی

جرعه فشانی بر خاک

استاد علامه بزرگوار آقای قزوینی در طی مقاله خود در باب بعضی تضمینهای حافظ که در شماره ششم مجله مندرج است بعلمت معلوم نبودن اصل و منشأ افشاندن جرعه ای از شراب بر خاک پس از نوشیدن آن از خوانندگان خواسته بودند که اگر کسی در این خصوص اطلاعی دارد بنویسد تا دیگران هم از آن مستحضر و مستفید شوند، اینک دو جواب یکی از آقای دکتر غلامحسین صدیقی دیگری از آقای دکتر محمد معین بما رسیده که ما آن دورا ذیلاً یکی بعد از دیگری منتشر میسازیم و از نوشته آقای دکتر صدیقی که زودتر رسیده شروع میکنیم :

جرعه کأس الکرام

استاد محترم عزیز ،

راجع بتحقیق علامه بزرگوار آقای محمد قزوینی در باب این شعر حافظ :

خاکیمان بی بهره اند از جرعه کأس الکرام

این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده اند

آنچه بنظر حقیر میرسد بعرض میرساند :

اولاً در باره گوینده شعر :

شربنا و اهرقنا علی الارض جرعه وللارض من کأس الکرام نصیب

کازیمیرسکی در حواشی ترجمه دیوان منوچهری بفرانسه (ص ۳۲۵) راجع

بدو شعر متوالی این شاعر (که تنها اولین آنها در کتاب امثال و حکم تألیف دانشمند

محترم آقای دهخدا ذکر شده است) در همین باب گوید : مضمون این دو شعر در بیت

عربی ذیل بکار رفته است : شربنا و اهرقنا... الخ

معلوم نیست که منوچهری این مضمون را از شاعری عرب گرفته یا شعر عربی از گفته منوچهری تقلید شده است. این شعر در تفسیر قرآن موسوم بروح البیان (طبع بولاق ج اول ص ۳۸۶) نیز دیده میشود...

ثانیاً علاوه بر موارد مذکور در امثال و حکم و اشعار خاقانی و حافظ که آقای قزوینی ذکر فرموده اند این مضمون در مثنوی مولانا جلال الدین محمد رومی نیز استعمال شده است:

گر همی خواهی که بدهی داد من یک قدح می نوش کن بر باد من
چونک خوردی جرعه ای بر خاک ریز... یا بیاد این فتاده خاک بیز

(مثنوی چاپ هلال الدوله ص ۴۲)

جرعه ای چون ریخت ساقی الست بر سر این شوره خاک زیر دست
جوش کرد آن خاک و مازان جوششیم جرعه دیگر که بس بیکوششیم

(همان کتاب ص ۴۳۸)

جرعه بر خاک وفا آنکس که ریخت کی تواند صید دولت زو گریخت

(همان کتاب ص ۴۵۵)

جرعه ای بر خاک تیره ریختند زان چه عار و فتنه ای انگیختند

(همان کتاب ص ۴۷۳)

ثالثاً - راجع باصل و منشأ این عادت و غرض از آن، این عمل که بلائینی آنرا لی باسیو ۱ و بفرانسه لی باسیون ۲ می نامند در میان اقوام مختلف باستانی متداول بوده و ایشان پیش از قربانی یا موارد دیگر بافتن خاکیان و اموات شراب یا روغن یا آب و عسل یا شیر یا مشروبات دیگر بر روی مجسمه ها یا مقابر میریختند.^۳

قوم یهود از عهد بسیار قدیم (بیش از قرن ششم قبل از میلاد) در عبادت خدای خود یهوه این عمل را اجراء میکردند و برای این کار جامهای مخصوصی داشتند که

Libation - ۲

Libatio - ۱

۳ - کتاب Psyché تألیف Ervine Rhod صفحه ۱۹۹

اکنون در دست است. ایشان تنها هنگام عبادت خدا جرعه فشانی نمیکردند بلکه بر سر مقابر نیز این عمل را بجا می آوردند و جامهای کوچکی برای ریختن مشروبات روی آنها می گذاشتند، ریختن آب خنک روی قبرها نیز بهمین منظور در میان ایشان مرسوم بود، قوم مذکور حتی بر روی قبر ستون کوچک یا لوحی که معرفت روح مرده بود قرار میدادند و شراب یا مشروبات دیگر را روی آن میریختند ۱.

آشوریان نیز بر سر مقابر پدران و اجداد خود بهمان نحو جرعه ریزی میکردند ۲ و این عمل بقصد تطهیر و تهذیب در میان هندوان نیز جاری بوده ۳ و در نزد اقوام عرب هم عادت مذکور رواج داشته و ایشان غالباً مانند تمام اقوام سامی خون قربانیهای خود را برای این عمل بکار میبردند یا مانند فنیقیان شیر را باین منظور استعمال میکردند و بعد ها شراب را که «خون انگور» می نامیدند به عوض خون مورد استفاده قرار دادند ۴.

چون در عهد قدیم همچنانکه اکنون در جامعه های ساده ابتدائی دیده میشود تقریباً جمیع اعمال مردم جنبه و صبغه دینی داشت انسان ناچار بود که پیش از خوردن غذا جرعه فشانی و احیاناً قربانی کند ۶.

پس از آنکه معبد از خانه جدا شد چون برای مردم دشوار بود که همواره بمعبد خدایان یا بر سر تربت پدران و اجداد خود رفته برای آنان جرعه فشانی کنند بتدریج عادت بر این جاری شد که این عمل را در خانه خود پیش از آشامیدن مشروب یا خوردن غذا، بر روی خاک بیاد آنها انجام دهند خاصه اینکه قدما روح اموات را همه جا حاضر و

۱ - رجوع کنید بکتاب Israël تألیف A. Lods صفحات ۱۱۵ و ۱۳۳ و ۱۳۶ و ۲۵۹ و ۲۶۱ و ۲۶۴ و ۴۷۶ و سفر تکوین از توراة فصل ۳۵ فقره ۱۴

۲ - کتاب اسرائیل سابق الذکر ص ۲۶۱

۳ - کتاب Psyché حاشیه صفحه ۱۹۹

۴ - کتاب دین سامیان تألیف W. Smith ص ۲۹۹ بیعد

۵ - Durkheim, Les Formes élémentaires de la vie religieuse

۶ - کتاب اسرائیل ص ۴۶۷

ناظر میدانستند. مثلاً در تئاتر موسوم به «پارسیها» تصنیف ایسخولوس (اسشیل) ۱ شاعر معروف یونان می بینیم که خنیاگران بمادر خشیارشا سفارش می کنند که بر خاک و بیاد ارواح مردگان جرعه فشانی کند و سقراط در زندان از زندانبان که جام شوکران را بدست او داده می پرسد: «آیا جرعه فشانی از این مشروب برای یکی از خدایان جائز است یا نه؟» و لامارتین در منظومه «مرگ سقراط» باین موضوع اشاره کرده میگوید: «سقراط گفت نخست نوبری از مشروب دلپذیر را بخدایان جاودان اهداء کنیم آنگاه جام را کج کرده دو قطره از آن بافتخار خدایان بر خاک ریخت.»

بنا بر آنچه گذشت افشاندن مشروبات بر خاک ناشی از ملاحظات و اعتقادات دینی بوده و در مراسم و تشریفات عبادت خدایان و اجداد چه در معابد چه در مقابر چه تنها بر روی خاک اجراء میشده است و اگر چه در اصل مشروبات مختلف برای عمل مذکور بکار میرفت با مرور زمان شراب منحصرأ جای مشروبات دیگر را گرفت و تلمیحاتی که ما در ادبیات عبادت جرعه فشانی ملاحظه می کنیم تصریحاً یا تلویحاً مربوط بشرابست نه مشروب دیگر.

صورت دیگری از این اعتقاد و عمل که تا عصر ما باقی و شایع مانده ریختن آبست بر سر قبور که از قدیم در نژاد اقوام مختلف مانند مصریان و کلدانیان و یهود معمول و مرسوم بوده است. ۳.

پس از نوشتن این سطور با استاد ارجمند آقای بدیع الزمان فروزانفر در دانشکده ادبیات اتفاق ملاقات افتاد فرصت را غنیمت شمرده راجع بشعر عربی مذکور با معظم له گفتگو کردم این شعر را از مثنوی خواندند:

جرعه ای بر ریختی زان خفیه جام بر زمین خاک من کأس الکرام
و فرمودند باین مضمون در کتاب الاغانی ابو الفرج اصفهانی نیز اشاره شده است

۱ - Eschyle - ۲ - رساله فیدون ۱۹۷ ب

۳ - کتاب دین سامیان ص ۵۸۰

و بعد لطف و افادت را بنهایت رسانیده يك فقره از آن کتاب را که مربوط بجزعه فشانی يك عدّه از جوانان یمامه است بر قبر اعشی شاعر معروف استخراج کرده برای حقیر فرستادند . ۱



بعد از درج مقاله آقای دکتر صدیقی اینک میپردازیم بنقل نوشته آقای دکتر محمد معین :

يك رسم باستانی

استاد علامه آقای محمد قزوینی در مقاله (بعضی تضمینهای حافظ) در شماره ششم مجله یادگار (صفحه ۷۰) در ضمن بحث از بیت ذیل :

خاکیان بی بهره اند از جرعه کاس الکرام

این تطاول بین که باعشاق مسکین کرده اند

از رسم (ریختن جرعه شراب بر خاک) یاد کرده مرقوم داشته اند :

«و گویا اصل خود این عمل یعنی افشاندن جرعه از شراب بر خاک پس از نوشیدن آن عادت بوده ایرانی چه در اشعار و اخبار عرب تا آنجا که راقم سطور بخاطر دارم (بدون ادعای استقراء) نشانی ازین مضمون و ازین عادت تا کنون بنظر نمی آید دیده باشم و اگر یکی از فضلا و متبعین نشانی و اطلاعی از منشأ این عادت و غرض از آن داشته باشد و ما را از آن مستحصر کند بسیار متشکر خواهیم شد» .

اگر چه نگارنده کوچکتر از آنست که در ردیف «فضلا و متبعین» قرار گیرد معیناً آنچه را بمطالعه دریافته و بعرض حضرت استاد رسانیده بر حسب دستور معظم له برای اطلاع خوانندگان آن مجله ذیلاً ثبت میکند .

این عادت نخست در میان ملت خوش ذوق یونان باستان نشأت یافته و مانند بسیاری از آداب باده نوشی بیا کوس رب النوع باده منسوب بوده است .

باکوس رب النوع

شراب

باکوس ۱ نام دیگر دیونیسوس ۲ یعنی خدا یا زئوس ۳ شهر نیساست. در داستانهای یونان آورده اند که بهنگام ولادت این رب النوع در تئوس ۴ چشمه از شراب از زمین بجوشید و چون او بزرگ شد مورا بکاشت و از آن نخستین نکتاره زمینی را پدید آورد. از معجزات این پروردگار آن بود که با عصای خود بارها از خاک و تخته سنگها چشمه های شراب و آب آشکار میساخت، بهنگام ازدواج وی با آریادن ۶ از صخره ها نکتاره جاری شد.

نخستین و مهمترین گیاهی که بدیونیسوس منسوبست مو میباشد چه چنانکه فیلوسترانس ۷ تصریح کرده شاخهای برگ دار آن تاج معمولی او و ملتزمین رکاب وی را تشکیل میداده، ازین رو صنعتگران یونان باستان مو را بانواع مختلف: بنا شاخه و برگ یا با خوشه انگور یا با هر دو بر روی ظروف و مسکوکات و غیرها مجسم ساخته اند. بر طبق روایات مو نه تنها گیاه منسوب بدیونیسوس است بلکه عین او نیز میباشد و هموست که خونش در زیر چرخشت جریان یافته باده ناب را پدید می آورد.

مشهورترین افسانه که از روایت میکنند ملاقات اوست با ایکاریوس ۸ و آتیگا ۹ یعنی ولایت قدیم آتن که بهنگام پادشاهی پاندیون ۱۰ صورت گرفت: ایکاریوس که نمونه برزیگران دلاور آتن بود زنی بنام پانوته ۱۱ و دختری

۱ - Bacchus - ۲ Dio + Nysos = Dionysos نام اصلی رب النوع فوق

۳ - Zeus رب الارباب یونانی، معادل Jupiter رومیان، که در ادبیات پارسی (زاوش) یعنی ستاره مشتری خوانده شده، درینجا نام رب الارباب بخدای ناحیه نیسا داده شده و نیسا Nysa نام محل افسانه مستط الرأس و اقامتگاه دیونیسوس است.

۴ - Téos شهر قدیم یونانی که دروازه آسیای صغیر محسوب میشد و در ساحل

جنوب شرقی شبه جزیره کلازمن Clazomène واقع بوده و امروز Sedchidchik خوانده میشود

۵ - Nectar مشروب خدایان افسانه.

۶ - Ardiane - ۷ Philosrate - ۸ Icarus - ۹ Attique

۱۱ - Panothéa

۱۰ - Pandion

موسوم باریگون ۱ داشت. وی دیونیسوس را بسرای خویش دعوت کرد و از او و همراهانش پذیرائی شایان نمود. رب النوع مزبور بهنگام بازگشت (باده) را بعنوان هدیه گرانبها بدو بخشید و سپرد که آن گنج شایگان را در زیر خاک پنهان سازند مبادا که بدبختیهائی بدو روی آورد ۲ ولی او غفلت ورزیده شراب را در جایی که در دسترس کسان بود مخفی ساخت، شبانان آنرا یافته نوشیدند و مست شدند و بالتیجه ایکاریوس را کشتند و جسدش را در چشمه ای انداخته آنرا از سنگ انباشتند.

اریگون، دختر ایکاریوس با سگش در جستجوی پدر همه جا شتافتند عاقبت گور او را در هیتمه ۳ یافت و خود را بدرختی که پدرش را در زیر آن دفن کرده بودند بیاویخت.

دیونیسوس (و بر طبق برخی روایات زئوس) بنا بدرخواست او همه اشخاص این داستان سوزناک را با آسمان منتقل ساخته در ردیف ستارگان در آورد: ایکاریوس را بصورت سماک رامح ۴، اریگون را بشکل عنذرا ۵ و سگ او را بهیأت شعرای یمانی ۶. یونانیان خاطره اریگون را در جشن ایورا ۷ تجدید میکردند و مدعی بودند که در ناحیه ایکاریوس اولین موی که قهرمان مزبور بدستور دیونیسوس کاشته موجود بوده و آنرا بیکدیگر نشان میدادند.

از آلاتی که اختصاص بدیونیسوس دارد جام شراب است که در روی بسیاری از نقوش قدیمه دیده میشود.

- ۱ - Erigone
- ۲ - اشاره و ایمانی است بمضرات شراب.
- ۳ - Hymette کوهستان آتیكا که عسلهای آن معروف بوده
- ۴ - در یونانی Bootés و در لائینی Arcturus مهمترین ستاره صورت عوا
- ۵ - Vierge همان سنبله است که ششمین صورت منطقه البروج باشد.
- ۶ - Sirius که در اوستا (بیشتر به) و در بهلوی و پارسی (بیشتر) در فرهنگها بقلط بیشتر نوشته شده گردیده (رجوع شود بیشت ها تألیف آقای پور داود ج ۱ ص ۲۲۴-۲۳۶)
- ۷ - Aiora

جرعه بر خاک
افشاندن

یونانیان چون مو را گیاهی آسمانی تصور میکردند که بوساطت خاک بار میدهد و لطیفترین عصاره‌های نباتی را بنام (باده) بخاکیان تسلیم میکنند^۱، ازینرو بعنوان سپاسگزاری از عطیة خداوند شراب بهنگام نوشیدن آن جرعه بر خاک می افشاندند و بعبارت دیگر هدیه نثار میکردند^۲ چنانکه در موقع ذبح حیوانی قسمتی از گوشت او را قربانی خدایان قرار میدادند^۳.

نخستین کسیکه این رسم را جاری ساخت خود دیونیسوس بود، در نقشه‌های متعددی که در اعصار مختلف تمدن یونان از این رب النوع بجا مانده اغلب ساغری در دست او دیده میشود که گاهی از آن شراب را بروی زمین میریزد چنانکه در تصویر ذیل دیونیسوس سوار گاو نری است^۴، خوشه‌های انگور در جوانب او دیده میشود و جامی در دست دارد که محتوی آنرا بر خاک میریزد. بخصوص این نوع نقوش در روی ظروفی که دارای نقشهای سیاه قلم میباشد بسیار دیده میشود. یونانیان بتقلید خدای خویش این رسم را در مورد همه مشروبات معمول میداشتند چنانکه سقراط حکیم (۴۷۰-۴۰۰ ق. م)، همان فیلسوف بار یک بینی که بسیاری از اعتقادات و مراسم معاصران خود را بیاد استهزاء میگرفت تا بدان حد که سر خویش را در این راه بیاد داد نیز نتوانست ازین رسم خود داری کند. افلاطون شاگرد او (۴۲۷-۳۴۷ ق. م) در رساله «مکالمه فیدون» در ضمن تشریح آخرین ساعات عمر سقراط چنین آورده:

۱ - مقایسه شود با داستان منقول در همین زمینه در نوروژنامه (ص ۶۵-۷۰) و راحة الصدور (ص ۴-۲۳) و نفایس الفنون (ص ۲۰۱)

۲ - Libatio

۳ - رجوع شود: بفرهنگ آثار باستان یونان و روم جلد ۴ ص ۹۶۳

۴ - گاو نر (ورزاو) بعنت قوت و نیروی بدن و فواید بسیار مظهر دیونیسوس محسوب میشده، چنانکه در آئین ایرانیان قدیم آمده: ایزد بهرام (ورترغنه) خود را بده صورت (نشانه ده صفت) بزرگوار نمود، دومین بار بهیات گاو نر (در اوستا بشکل GaushArshan = گاوگشن) بدو ظاهر شد.

۵ - رجوع شود بفرهنگ آثار باستان یونان و روم جلد ۱ ص ۶۲۵

«سقراط - ای اقریطون گرامی آنچه گفتم بکن و بیش ازین مرا

رنج مده .

اقریطون بیکی از بندگان خود که نزدیک بود اشاره کرد، وی بیرون رفت و پس از زمانی با کسیکه مأمور نوشاندن زهر بود برگشت، وی زهر را سائیده و در جامی کرده در دست گرفته بود . سقراط چون او را بدید گفت :

« آفرین ، ایدوست تو که آشنا بموضوع هستی بگو چه بایدم کرد ؟ » -

مأمور گفت : « کاری نداری جز اینکه چون نوشیدی باید راه بروی تا پایت سنگین شود ، آنگاه بر تخت بخوابی . »



دیونوس در حال افشاندن شراب بر خاک

پس جام را بسقراط داد . ایخقراطیس ۱ ، وی آنرا با کمال آرامی و بی هیچ لرزشی بگرفت ، نه رنگش زرد شد نه چهره اش تغییر یافت . اما بدان مرد نظری - که اندکی پائین تر از عادت وی وهمچون نگاه گاو نر ۲ بود - افکنده چنین گفت

۱ - Echécrate ۲ - مراد از « نگاه گاونر » نگاه تهدید کننده

نیست (چنانکه در ادبیات لاتینی بدین معنی استعمال شده) بلکه این اصطلاح در مورد نظر مستقیم و شامل در ادبیات یونانی بکار میرفت چه گاونر مستقیماً بهدفع خود مینگرد و از سوی دیگر چون چشمانش بر جسته است بدون آنکه سر خود را باطراف بگرداند جوانب خود را می بیند .

دند که

نباتی را

باسکزاری

رت دیگر

ا قربانی

نقشه های

سافری

انکه در

وانب او

وص این

یشود ه

معمول

بینی که

ان حد

کند .

آخرین

(۲۰ و)

سوس

ود را

بشکل

« مرا بگو آیا دستتوری دارم که ازین مشروب بیاد خدا جرعه بر خاک افشانم ؟ »
 پاسخ داد: « ای سقراط! ما همان قدر از آن میسائیم که برای نوشیدن کسان
 لازم است. - سقراط گفت: دانستم، اما لا اقل اجازه دارم که بدر گاه خداوندان دعا
 کنم که سفر مرا بخییر گردانند... »

اما تأثیر عادات و افکار یونانی در ایران و در حقیقت روابط
 معنوی و فرهنگی این دو ملت در دو مرحله انجام گرفته:
 نخست پس از فتح اسکندر و بهنگام پادشاهان سلوکیان

سرایت رسم
 مزبور بایران

که تمدن یونانی مستقیماً در ایران تأثیر کرد و از آن پس نیز در
 زمان اشکانیان (۲۵۶ ق. م - ۲۲۶ م) « یونان مآبی ۲ » مدت‌ها ادامه یافت. دوم بهنگام
 خلافت عباسیان و در عصر ترجمه (قرن دوم و سوم هجری) که بعلمت ترجمه کتب
 یونانی به عربی معارف آن ملت مع الواسطه بایران منتقل شد.

در رساله‌های پهلوی که در دستست تا آنجا که نگارنده جستجو کرده اثری
 از این رسم ندیده است و متأسفانه در کتابهای ادبی و تاریخی فارسی پس از اسلام نیز
 که از آیین باده نوشی [بر طبق مراسم کهن ایرانی] سخن رانده‌اند مانند: قابوسنامه
 (باب یازدهم) و سیاستنامه (فصل سی ام) و نوروزنامه (گفتار اندر منفعت شراب ۳)
 هم ذکری ازین عادت در میان نیست ولی چنانکه استاد علامه آقای قزوینی در مقاله
 سابق الذکر مرقوم داشته‌اند گویند گسان ایرانی مانند منوچهری و اثیر اومانی و
 و خاقانی و حافظ همه از این رسم در اشعار خود یاد کرده‌اند و از گفتار آنان نیک
 پیداست که رسم مزبور را بمنزله « نشانه جوانمردی » تلقی کرده خاک را از آن
 منتفع میدانستند. منوچهری گفته:

جرعه بر خاک همی ریزم از جام شراب
 نا جوانمردی بسیار بود لر نبود
 جرعه بر خاک همی ریزند مردان ادیب
 خاک را از قدح مرد جوان مرد نصیب
 و حافظ گفته:

۱ - رجوع شود بکتاب Phédon ترجمه Robin صفحه ۱۰۱، نا گفته نماند
 که در ترجمه مرحوم فروغی از قطعه فوق در حکمت سقراط (جلد اول چاپ دوم سال
 ۱۳۰۶) اندکی از اصل حذف شده است.

۲ - Hellenisme ۳ - نوروزنامه بتصحیح آقای مجتبی مینوی ص ۶۰ - ۷۰

اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک
از قرائنی که در دستت نیک پیدا است که برخی دیگر از آداب باده نوشی یونانیان
در میان متدوقان و ظرفای ایران معمول بوده چنانکه میگساری بیساده و بشادی ۱
بزرگان و پهلوانان و یاران نیز که هم اکنون در بسیاری از ملل شرق و غرب
رائجست منشأ یونانی دارد ۲ همچنین در منتخب جواهر الاسرار که از کتاب مفتاح الاسرار
تألیف حمزه بن علی ملک بن حسن آذری طوسی بسال ۸۴۰ تلخیص شده در ضمن تشریح
بیت ذیل از حافظ:

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود وین بحث با ثلاثه غسله می رود
آمده است:

«بدان که حکمای یونان در ترتیب تشریب اصطلاحی دارند که علی الصبح
سه کاسه میخورند و آنرا ثلاثه غسله میگویند که غسل معده میکند و بعد از طعام
پنج کاسه میخورند برای هضم طعام و آنرا خمسة هاضمه میگویند و بعد از آن هفت
کاسه دیگر میخورند و آنرا سبعة نائمة میگویند و خواب میکنند.....» ۴
بنابر آنچه گفته شد شکی باقی نمیماند که رسم (جرعه افشانی بر خاک) يك
عادت یونانی و باعتبار دیگر آریائی محض است و باقوام سامی مانند عرب چنانکه

۱ - رودکی در قصیده خمیه معروف خود در حضور نصر بن احمد و شراب خوردن
او بیاد امیر ابو جعفر احمد بن محمد پادشاه سیستان گوید:

زان می خوشبوی ساغری بستاند یاد کند روی شهریار سجستان
خود بخورد نوش و اولیاش همیدون گوید هر يك چومی بگیردشادان:
« شادی بو جعفر احمد بن محمد آن مه آزادگان و مفخر ایران »

رجوع شود بتاریخ سیستان بتصحیح آقای بهار ص ۳۱۶ - ۳۲۴ و رودکی تألیف
آقای نفیسی جلد ۳ ص ۱۰۱۱ - ۱۱۲

۲ - فرهنگ آثار باستان یونان و روم جلد ۳ ص ۹۶۳

۳ - ضمیمه اشعة اللمعات ص ۴۰۹

۴ - سپس مؤلف بیت حافظ را بر طبق همین رسم یونانی تشریح میکند.

اسکاد علامه نیز در مقاله سابق الذکر تصریح فرموده اند ارتباط ندارد ۱

پس از درج شرحی که دوستان فاضل ما آقای دکتر صدیقی و آقای دکتر معین نوشته و تا حدی موضوع مانحن فیه را روشن ساخته اند علاوه میکنیم که سؤال

۱- رسم دیگری نیز که عبارت باشد از « ریختن شراب بر سر گور عزیزان » میان ملل ایران و عرب مشترک بوده ، ولی ربطی بر رسم مذکور در این مقاله ندارد ، در عقدا لفرید (مصحح محمد سعیدالعیان سال ۱۳۵۹ ج ۸ ص ۶۵) آمده :
« ابو محجن الثقفی ، وكان مغرمًا بالشراب ، وقدمه سعد بن ابی وقاص فی الخمر مراراً و شهد القادسیة مع سعد ، و ابلی فیها بلاء حسناً ، وهو القائل :

اذا مت فادفنی الی ظل کرمه	تروی عظامی بعد موتی عروقه
ولا تدفنی فی الفلاة ، فانی	اخاف اذا مت ان لا اذوقها
(از افادات استاد معظم آقای قزوینی) و نیز تنوخی گفته :	
و اذا مت اسطحانی و افرشا	من غصون الکریم تحتی فرشا
واقطع الی کفناً من زقها	وانضحا منه علیه و ارششا
وادفنا فی یا ندیمی الی	اصل کرم فرعه قد عرشا
لیظل الفرع منی ظاهراً	و یرو الاصل منی العطشا

و از ایات منسوب بحافظ (رجوع شود بحافظ چاپ قدسی ص ۴۵۷) قطعه ذیل است :
(دزدیوان حافظ مصحح استاد علامه آقای قزوینی این قطعه نیست) :

من ار زانکه کردم بمستی هلاک	بآئین مستان بریدم بخاک
بآب خرابات غسلم دهید	پس آنگاه بردوش مستم نهید
ولیکن بشرطی که در مرگ من	ننالذ بجز مطرب و چنک زن
بتا بوتی از چوب تا کم کنید	براه خرابات خاکم کنید
مریزید بر گور من جز شراب	میارید در ماتم جز رباب
تو خود حافظم سرزمستی متاب	که سلطان نخواهد خراج از خراب

و امیر خسرو دهلوی در خسرو شیرین گفته :

چوزان میشود ساغری گرم خیز	یکی جرعه بر خاک خسرو بریز
---------------------------	---------------------------

چنانکه جناب آقای دکتر غنی نقل فرموده اند تا این اواخر در سبزوار نیز این رسم

جاری بوده است .

حضرت استاد آقای قزوینی تا آنجا که ما دریافته ایم منحصرأ مربوط بعبادت ریختن شراب بر خاک پس از صرف آن از طرف شرابخوار گمان بوده یعنی کرم کردن جوانمردان جرعه نوش بوده است نسبت بخاک و تر کردن لبی از زمین تشنه کام و پرداختن خراج و ادای دین و قرضی نسبت بآن که موزاده و پرورده وی و رحمتی از جانب اوست. البته منشأ این عادت را از مطالعه نگاشته دونویسنده محترم که نقل کردیم میتوانیم بدست آورد اما موضوع قربانی شراب برای مردگان و افشاندن آن بر گور عزیزانی که دستشان از دنیا کوتاه و لبشان از بوسیدن لب جام محرومست و نوشیدن شراب بیاد دوستان و ندیمان دور یا مرده و ریختن شراب بر خاک بیاد گارایشان که در مقاله های مندرج در فوق و در آن حکایت اغانی و تاریخ سیستان و عقد الفرید و صدها مثل آن آمده بتصور ما چندان ارتباطی بعبادت مذکور در آن بیت حافظ که محل شاهد است ندارد.

با اینکه آقای دکتر معین در تحقیقات مفیده خود منشأ عادت ریختن شراب را بر خاک بعنوان اظهار حق گزاری از زؤس رب الأرباب یونانیان دانسته و تا کنون سندی برای قدمت این عادت در میان ایرانیان نیافته اند باز چندان بعید نمی نماید که این عادت از عادات مشترکه اقوام آریائی قبل از جدا شدن ایشان از یکدیگر بوده باشد و ممکن است که ایرانیان نیز مانند برادران یونانی خود آنرا از خیلی قدیم میشناخته بوده اند. بخصوص که مطابق تحقیق محققین تجدید وطن اصلی مو سرزمین ایران است و دختر رزبنا بر این سابقه اول بار در پناه خورشیدتابان این اقلیم بچهره گشائی و پرده دری قیام نموده بوده است.

با دگار

قای دکتر
م که سوال

عریزان
دارد،

فی الخمر

قها

قها

شا

شا

شا

شا

ذیل است:

خراب

یز

این رسم

تحقیق در اشعار حافظ

بعضی تضمینهای حافظ

تضمین اشعار فارسی

(دنباله شماره ششم)

بقلم استاد علامه آقای

محمد فروزی

چنانکه سابق مکرر گفته ایم مادر تحت عنوان «تضمین» بعضی امثله اقتباس و تلمیح و ارسال مثل را نیز چون این چهار صنعت همه تقریباً از یک نوع میباشند ذکر خواهیم نمود، ولی چون اقتباس در مورد تضمینات فارسی مورد ندارد (زیرا که اقتباس عبارت است از درج آیات قرآن یا احادیث و هر دوی اینها عربی است) پس از این صنعت در فصل حاضر بالطبع مثالی مذکور نخواهد شد، و نکته دیگری را که باز اینجا مکرراً تذکر میدهیم و سابق نیز در مقدمه این فصل تضمینات (شماره پنجم این مجله ص ۶۸ - ۷۰) مشروحاً ذکر کرده ایم اینست که اساس امثله که ما از تضمینات حافظ بدست میدهیم منحصرأً نسخه دیوان خواجه طبع وزارت فرهنگ سنه ۱۳۱۹ - ۱۳۲۰ شمسی است که مؤسس بر چهار نسخه از قدیمترین نسخ موجود دیوان حافظ است، و هر بیتی یا ایاتی از شعراء دیگر که در سایر نسخ دیوان غیر این طبع خواه خطی و خواه چاپی موجود باشد و درین طبع موجود نباشد بظن بسیار قوی بلکه بعقیده ما تقریباً بنحو قطع و یقین الحاقی صرف است که نساخ متأخر بمرو زمان در دیوان خواجه داخل کرده اند و بهیچوجه از قبیل تضمینات خواجه یعنی اشعاری

که خود حاقظ آنها را در اشعار خود درج کرده باشد نیست و بهمین جهت ما مطلبنا و اصلاً متعرض ذکر آنها نشده ایم، خواننده ازین نکته باید مسبوق باشد و عدم تعرض ما بند کر اینگونه ابیات را حمل بر غفلت یا نسیان از جانب ما ننماید، و اینک امثله بعضی تضمینات فارسی خواهی:

یا - غزل شماره ۴ از طبع وزارت فرهنگ که مطلع آن اینست:

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده ما را
بیت ما قبل آخر آن چنین است:

جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را
مصراع اول این بیت اخیر تقریباً بعین عبارت تضمین مصراعی است از سعدی
در یکی از غزلهای بدایع که مطلع آن تا بیت شاهد از قرار ذیل است:

ترا سری است که با ما فرو نمی آید مرا دلی که صبوری ازو نمی آید
کدام دیده بروی تو باز شد همه عمر که آب دیده برویش فرو نمی آید
جز این قدر نتوان گفت بر جمال تو عیب که مهر بانگی از آن طبع و خونمی آید
ب - غزل شماره ۵ که دو بیت پاول آن اینست:

دل میرود زدستم صاحب دلان خدا را دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
کشتی شکسته گانیم ای باد شرطه بر خیز باشد که باز بینیم دیدار آشنا را
مصراع دوم این بیت اخیر با تغییری بسیار جزئی تضمین مصراعی است از سعدی
در غزلی در بدایع که مطلع آن اینست:

مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را
و بیت هشتم آن چنین است:
یارب تو آشنا را مهلت ده و سلامت چندانکه باز بیند دیدار آشنا را
بج - غزل شماره ۹ که مطلع آن اینست:

رونق عهد شباب است دگر بستان را میرسد مژده گل بلبل خوش الحان را
بیت ششم این غزل چنین است:
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را

مثله اقتباس و
بیانشند ذکر
را که اقتباس
(پس از این
را که باز
شماره پنجم
از تضمینات
سنه ۱۳۱۹
دیوان حافظ
طبع خواه
قوی بلکه
مرور زمان
نی اشعاری

درین بیت اخیر ظاهراً تلمیح است بقصه مشهور جسد حضرت آدم که بطبق روایات مختلفه مسلمان و اهل کتاب پس از وفات او اولاد وی جسد او را در غار الکنز واقع در کوه راهون در جزیره سرندیب یا در کوه ابو قییس در مکه دفن نمودند و همواره در آنجا میبود تا در موقع طوفان که حضرت نوح بفرمان الهی عظام رمیم او را از مدفن وی بیرون آورده و در تابوتی از چوب شمشاد نهاده با خود بکشتی برد و پس از آرام گرفتن طوفان باز تابوت او را در همان کوه راهون در سرندیب یا در کوه ابو قییس بمکه که سابق آنجا بود یا در بیت المقدس بر حسب اختلاف روایات مدفون ساخت ۲ و ما برای استحضار ذهن خواننده ذیلاً یکی دو فقره از روایات راجع باین موضوع را از اقدم مأخذ معتبره در نزد مسلمان نقل میکنیم: ابن قتیبه در کتاب المعارف گوید: «قال وهب وحفر له (ای لا آدم) فی موضع من ابی قییس یقال له غار الکنز فلم یزل آدم فی ذلك الغار حتی کان زمان الغرق فاستخرج نوح و جعله فی تابوت (من خشب الشمشاد الساسم) معه فی السفینه فلما نضب الماء وبدت الأرض لأهل السفینه رده نوح الی مکانه»، و در تاریخ طبری گوید: «و دفن (آدم) بمکه فی غار ابی قییس و هو غار یقال له غار الکنز، و عن ابن عباس قال مات آدم علیه السلام علی بوذ قال ابو جعفر [الطبری] یعنی الجبل الذی اهبط علیه، و ذکر ان حواء عاشت بعده سنه ثم ماتت فدفنت مع زوجها فی الغار الذی ذکرنا و انهما لم یزالا مدفونین

- ۱ - بنون وزاء معجمه یعنی غار کنج چنانکه در المعارف ابن قتیبه و تاریخ ابن واضح یعقوبی و تاریخ طبری مرقوم است و در دائرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۱۲۹ - ۱۳۰ از آن به Caverne des Trésors تعبیر شده است که عین همین معنی است، در ابن الاثیر چاپ مصر این کلمه به «غار الکبر» بیاء موّحده و راء مهمله چاپ شده و آن تصحیف است.
- ۲ - برای مزید اطلاع ازین قصه رجوع شود بتاریخ ابن واضح یعقوبی ج ۱ ص ۲ چاپ نجف و المعارف ابن قتیبه ص ۱۱ و ۱۰، و تاریخ طبری ۱: ۱۰۸ - ۱۱۰، و مروج الذهب مسعودی در حاشیه ابن الاثیر ۶: ۴۶ - ۴۹، و مجمل التواریخ ص ۴۳۲، ابن الاثیر ۱: ۱۹ و ۲۵. و کتب مختلفه قصص الانبیاء، و دائرة المعارف اسلام ۱: ۱۲۹ - ۱۳۰ در عنوان «آدم» - رجوع شود نیز بتعلیقات مرحوم مفید شیرازی متخلص بداور در حاشیه دیوان حافظ چاپ مرحوم قدسی ص ۴۵.

فی ذلك المكان حتى كان الطوفان فاستخرجهم انوح وجعلهما فی تابوت ثم حملهما معه الى السفينة فلما غاضت الارض الماء ردهما الى المكان الذي كانا فيه قبل الطوفان، وروی عن ابن عباس... قال لما خرج نوح من السفينة دفن آدم عليه السلام ببيت المقدس، و در مجمل التواریخ گوید: «و آدم چون از جهان بیرون رفت شیث او را بکوه سرندیب بگور کرد، همانجا که از بهشت بر آن افتاد و آنرا راهون گویند و حد آن هشتاد فرسنگ است اندر هشتاد فرسنگ و دفن کردش نزدیک ساحل دریا، بعد از آن آب غلبه کرد و گور آدم نیمی آب دریا بگرفت و چندانگ حد گور آدم بود آب صافی و روشن بود و غواصان بدریا فرو شدند و آنجا نماز کردند و زیارت، و پیدا بودی حد آن از آب دریا، پس در عهد طوفان نوح پیغامبر علیه السلام آنجا رفت و استخوان ادم علیه السلام ببيت المقدس آورد و آنجا دفن بکرد بعد از آن چون طوفان بنشست و تا طوفان بود بکشتی در همی داشت».

ید - غزل شماره ۳۸ که مطلع آن اینست:

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

بیت نهم این غزل چنین است:

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجوزه عروس هزار داماد است

مصراع دوم این بیت اخیر مأخوذ است بعین عبارت از غزلی از اوحدی مراغه مشهور باصفهانی (متوفی در سنه ۷۳۸)، چون دیوان اوحدی تاکنون تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد بچاپ نرسیده است مناسب دانستیم که برای نمونه از مقایسه اشعار اوحدی با اشعار حافظ تمام این غزل را ذیلاً درج نمائیم (بنقل از دیوان خطی اوحدی متعلق با آقای صادق انصاری که تاریخ کتابت آن ۸ جمادی الاولی سنه هشتصد و سی است بتوسط آقای دکتر قاسم غنی):

غزل اوحدی

مباش بنده آن کز غم تو آزاد است	غمش مخور که بغم خوردن تو دلشاد است
مریز آب دو چشم از برای او در خاک	که گر بر آتش سوزنده درشوی باد است
کیجا دل تو نگه دارد آنک از شوخی	هزار بار دل خود بدیگران داد است

بخلوت ارچه نشیند بر تو شاد مباش
 اگر چه پیش تو گردن نهد بشاگردی
 کجا بناله زار تو گوش دارد شب
 ز نامه ها که فرستاده چه سود کزو
 گرت بسان قلم سر همی نهد بر خط
 بر افکن ای پدر از مهر آن برادر دل
 بیسته زلف چو مارش میان بکشتن تو
 مده بشاهد دنیا عنان دل ز نهار
 اگر زدوست همین قدو چهره می جوئی
 ز روی خوب وفا جوی کاهل معنی را
 جماعتی که بدادند داد زیبائی
 کسی که از غم شیرین لبان بکوه دوید
 حلاوت لب شیرین بخسروان بگذار
 چه سود دارد اگر آهنین سپر سازیم
 نموده که دگر عهد می کند با ما
 نصیحتی کثمت یاد گیر و بعد از من
 به - غزل شماره ۷۰ که دو سه بیت ابتداء آن چنین است:

مردم دیده ما جز برخت ناظر نیست
 دل سر گشته ما غیر ترا ذا کر نیست
 اشکم احرام طواف حرمت می بندد
 گر چه از خون دل ریش دمی طاهر نیست
 بسته دام قفس باد چو مرغ وحشی
 طایر سدره ۱ اگر در طلبت طایر نیست

۱ - طایر سدره کنایه از جبرئیل است (سودی) ، و سدره بمعنی درخت کنار است (بضم کاف عربی) ، و سدره اینجا مخفف سدره المنتهی است که در قرآن و در احادیث معراج ذکر آن آمده و آن نام درخت کناری است واقع در آسمان هفتم که منتهی الیه اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق و آخرین حد رسیدن جبرئیل بود در شب معراج حضرت رسول و وقتیکه آنحضرت در مصاحبت جبرئیل بدانجا رسید جبرئیل از همراهی پیغمبر باز ایستاد حضرت رسول علت تخلف را استفسار نمود جبرئیل گفت : « ما منا الا له مقام معلوم و هذا منتهی الخلاق » ، و لهذا فرشته دیگری مأمور همراهی با آنحضرت گردید تا عرش الخ ، (ابن الاثیر ۲ : ۱۹) و بهمین مناسبت است که حافظ از جبرئیل بطایر سدره تعبیر کرده چه جبرئیل از سدره المنتهی بالاتر نتوانست و نمیتواند پرواز نماید .

و بیت اخیر آن اینست:

سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست
مصراع دوم این بیت مقطع مأخوذ است بعین عبارت ازین مطلع غزل سعدی
در طئیات:

کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست یا نظر باتو ندارد مگرش ناظر نیست
واصل تمام این غزل خواجه از حیث وزن و قوافی و سبک و اسلوب و مضامین
باستقبال غزل مذکور سعدی است که یکی از بهترین غزلهای اوست، و خواجه
کرمانی و عماد فقیه کرمانی نیز هر کدام این غزل سعدی را استقبال کرده اند، مطلع
غزل عماد فقیه اینست:

شب و روزم بجز از یاد تو در خاطر نیست بلکه در خلوت دل غیر تو خود حاضر نیست
و مطلع غزل خواجه این:

هیچکس نیست که منظور مرا ناظر نیست گر چه بر منظرش ادراک نظر قادر نیست
یو - غزل شماره ۲۵۵ که مطلعش اینست:

یوسف گمگشته باز آید بکنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
مصراع دوم این مطلع مأخوذ است بعین عبارت از قطعه ذیل که در نفایس -
الفنون تألیف شمس الدین محمد بن محمود آملی متوفی در حدود سنه ۷۵۰ در فن سیزدهم
در علم دواوین (طبع طهران ۱۳۰۹ قمری جلد ۱ ص ۷۲) آنرا بشمس الدین محمد
جوینی متوفی در سنه ۶۸۳ وزیر معروف هولاکو و دوپسرش اباقا و تگودار نسبت
داده است:

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

بشکفد گلهای وصل از خار هجران غم مخور

گر چو گردون از بد دوران دون سر گشته

آید این سر گشتگی روزی بیابان غم مخور

در غم چو گان او چون گوی سر گردان مباش

هست در هر حال ایزد کار گردان غم مخور

استاد دست
استاد دست
مهر یاد دست
استاد دست
تنهاد دست
رزاد دست
افتاد دست
داماد دست
شمشاد دست
آزاد دست
بیداد دست
نیفتاد دست
برهاد دست
بولاد دست
بنیاد دست
بی یاد دست
کر نیست
هر نیست
بایر نیست
نار است
احادیث
نتهی الیه
بمعراج
زهمراهی
ما منا الا
آنحضرت
ز جبرئیل
ز نماید

هر غمی را شادبی در پی بود دل شاد دار
هیچ دردی نیست کو را نیست دژمان غم مخور
بی سحر هر گز نماند شام بی تابی مکن
هر چه دشوار است گردد روزی آسان غم مخور
ولی در نسخه خطی همان کتاب یعنی نقایس الفنون متعلق باقای دکتر غنی
مورخه سنه ۱۱۲۴ نام قائل این قطعه مذکور نیست، و در نسخه چاپی سابق الذکر نیز
عنوان این قطعه چنین است:

«لا آخر لصاحب شمس الدین» که مثل این میماند که ابتدا در اصل «لا آخر»
نوشته بوده (یعنی از شاعری دیگر) و «لصاحب شمس الدین» را بعدها علاوه کرده بوده اند
و روی هم رفته از نبودن اسم شمس الدین جوینی در نسخه خطی و بودن آن در چاپی
توأمأ با عنوان مشکوک «لا آخر» تا درجه در صحت انتساب این قطعه بشمس الدین
جوینی اندک تردیدی حاصل میشود، آقای سعید نفیسی در ص ۱۳۴ از رساله «اشعار
واحوال حافظ» از تألیفات خود که در دو سال قبل در سنه ۱۳۲۱ در طهران منتشر
نموده اند از کتابی موسوم به انیس الوحدة و جلیس الخلوۃ تألیف محمد بن علی
حسنی که بقول ایشان از معاصرین حافظ بوده است نقل میکنند که او نیز این قطعه
را صریحاً بشمس الدین جوینی مذکور نسبت داده است ولی جای افسوس است که
آقای سعید نفیسی هیچ توضیحی و وصفی از این کتاب ذکر نکرده اند و هیچ نگفته اند
که این کتاب در کجاست و در چه کتابخانه است و آیا مستقیماً خودشان از آن کتاب
نقل کرده اند یا بواسطه مأخذ دیگر و بچه سند میفرمایند که مؤلف آن کتاب معاصر
حافظ بوده است و اگر تفصیل این جزئیات را نیز علاوه میگردند بیشتر اسباب اطمینان
بصحت انتساب قطعه مذکور بشمس الدین جوینی میگردید، حاج خلیفه در کشف
الظنون اسم این کتاب یعنی انیس الوحدة و مؤلف آنرا برده ولی تعیین عصر مؤلف
را هیچ نموده است و عین عبارت او از قرار ذیل است: «انیس الوحدة و جلیس الخلوۃ
فی المحاضرات لمحمود بن محمود الحسنی الکلستانی مجلد علی عشرين باباً اوله الحمد لله
علی نعماته الخ».

سلمان ساوجی را نیز غزلی است بهمین وزن و قافیه که ظاهراً با استقبال همین قطعه منسوب بشمس الدین جوینی یا غیر او بوده است، مطلع غزل سلمان اینست:

بر دمد صبح نشاط از مطلع جان غم مخور
وین شب سودا رسد روزی بیایان غم مخور

یز - غزل شماره ۳۰۸ که مطلع آن اینست:

ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل سلسبیلت کرده جان و دل سیبیل
این بیت تقریباً بعین عبارت ولی با تغییر وزن مأخوذ است از مطلع قصیده از
ادیب صابر در مدح اتسز خوارزمشاه که عوفی در لباب‌الالباب ج ۲ ص ۱۱۷ و جامی
در بهارستان ص ۱۰۳ بشاعر مزبور نسبت داده‌اند و در دیوان او نیز مثبت است، و
مطلع نصیده ادیب صابر با یکی دو بیت بعد از آن از قرار ذیل است:

ای روی تو چو خلد و لب تو چو سلسبیل بر خلد و سلسبیل تو جان و دل سبیل
در طاعت هوای تو آمد دلم از آنک از طاعتت یافتن خلد و سلسبیل
ناهید پیش طلعت تو کی دهد فروغ خورشید پیش صورت تو کی بود جمیل
بغداد حسن و مصر جمالی و چشم من بغداد را چو دجله بود مصر را چونیل
از بار رنج هجر تو قدم شده چو دال وز زخم دست عشق تو خدم شده چونیل
برای بقیه این قصیده رجوع شود بلباب‌الالباب عوفی ج ۲ ص ۱۱۷ - ۱۱۹ و

بخود دیوان ادیب صابر.

یح - غزل شماره ۳۱۶ که مطلع آن اینست:

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم

و بیت تخلص آن این:

حافظ از جور تو حاشا که بنالد روزی من از آن روز که در بند توام آزادم

مصراع دوم این بیت اخیر بعین عبارت مأخوذ است از این مطلع غزل سعدی

در بدایع:

۱ - این بیت تخلص با وجود اینکه در نسخه اصل خطی مرحوم خلغالی مورخه
سنه ۸۲۷ که اساس طبع دیوان خواجه توسط آن مرحوم است صریحاً و واضحاً موجود است از
متن چاپی آن مرحوم ص ۱۶۶ سهواً از قلم ساقط شده است، خواننده ملتفت این مطلب باشد

غم مخور

غم مخور

کتر غنی

لذکر نیز

«لا آخر»

ده بوده‌اند

ن در چاپی

مس الدین

الاء اشعار

ان منتشر

بن علی

این قطعه

است که

نگفته‌اند

آن کتاب

ناب معاصر

باطمینان

در کشف

میر مؤلف

س الخلو

له الحمد لله

من از آنروز که در بند توام آزادم پادشاهم که بدست تو اسیر افتادم

یظ - غزل شماره ۳۲۳ که مطلع آن اینست :

زدست کوتاه خود زیر بارم که از بالا بلندان شرمسارم

بیت ما قبل اخیر این عزل چنین است :

من از بازوی خود دارم بسی شکر که زور مردم آزاری ندارم

مصراع دوم این بیت اخیر بعین عبارت مأخوذ است ازین بیت سعدی در گلستان

در اوایل باب سوّم :

چگونه شکر این نعمت گزارم که زور مردم آزاری ندارم

ك - غزل شماره ۳۲۹ که در حقیقت قصیده مفصلی است در ۲۵ بیت در مدح

شاه منصور بن مظفر بن امیر مبارزالدین محمد آخرین پادشاه سلسله آل مظفر فارس و در

اغلب نسخ نیز در جزو قصاید خواجه مسطور است نه در جزو غزلیات ولی چون در

قدیمترین نسخه تاریخ دار دیوان حافظ که اکنون بدست است یعنی در نسخه مرحوم

سید عبدالرحیم خلخالی مورّخه سنه ۸۲۷ که اساس طبع وزارت فرهنگ مصححه

راقم این سطور است این قصیده در جزو غزلیات مسطور است ما نیز از آن بغزل

تعبیر نمودیم ، باری مطلع قصیده مزبوره اینست :

جو ز سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم و سو گندم میخورم

در اثناء این قصیده در خطاب بممدوح گوید :

شاهها اگر بعرش رسانم سریر فضل مملوک این جنابم و مسکین این درم

من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال کی ترک آبخورد کند طبع خو گرم

ور باورت نمیکند از بنده این حدیث از گفته کمال دلیلی بیاورم

« گریب کنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجایم »

اصل این بیت اخیر از قصیده ایست از مسعود سعد سلمان در مدح سلطان مسعود

ابن سلطان ابراهیم غزنوی باریذیف « کنم » بجای « برم » و مطلع آن قصیده اینست :

گریک وفا کنی صنما صد وفا کنم ور تو جفا کنی همه من کی جفا کنم

تو نرد عشق بازی و با من دغا کنی
گر آب دیده تیره کند دیده مرا
جان و دل منی و دل و جان دریغ نیست
گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر
من جان بیازم و نه همانا دغا کنم
این دیده را ز خاک درت تو تیا کنم
گر من ترا که هم دل و جانی عطا کنم
آن مهر بر که افکنم آن دل کجا کنم

الی آخر القصیده، و سپس کمال الدین اسمعیل اصفهانی این بیت اخیر مسعود
سلمان را با تغییر ردیف آن از «کنم» به «کجا برم» و تغییر روی آن از الف بلام در
غزلی از خود تضمین نموده است و عین آن غزل با حذف دو بیت مشکوک از قرار
ذیل است :

جان را چو نیست وصل تو حاصل کجا برم
بی وصل جان فزا و حدیث چو شکرت
بسی پایمرد وصل ز غرقاب حادثات
منزل دراز و بار کشم لنگ و من ضعیف
ریگ روان و تیره شب و ابر و تند باد
مشکل گشای وصل اگر دیر تر رسد
گیرم که آرزوی دلم جمله حاصل است
گفتند بر گرفت فلان دل ز مهر تو
گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر
و چون بیت مجل گفتگوی ما یعنی گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر
الشیخ بآن نحو که کمال اسمعیل آنرا تغییر و تبدیل داده بوده با قصیده خواهی که روی
آن راه است بهتر وفق میداده تا بیت اصلی مسعود سعد سلمان که روی آن الف است
لهذا حافظ این بیت را مستقیماً از غزل کمال اسمعیل گرفته و باو نسبت داده است نه
بقائل اصلی آن یعنی مسعود سعد سلمان -

۳۴۴ - غزل شماره ۳۴۴ که دو سه بیت ابتدای آن از قرار ذیل است :

عمر یست تامن در طلب هر روز گامی میزنم
بی ماه مهر افروز خود تا بگذرانم روز خود
دست شفاعت هر زمان در نیکنامی میزنم
دامی براهی مینهم مرغی بدامی میزنم

سیر افتادم

مسارم

ندارم

گلستان

ندارم

در مدح

بارس و در

چون در

مرحوم

مصحة

آن بغزل

مورم

ن این درم

خو گرم

بیاورم

کجا برم

ان مسعود

اینست:

جفا کنم

اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو حالی من اندر عاشقی داو ۱ تمامی میزنم
در این بیت اخیر تلمیح است بقصه او رنگ و گلچهر که از قرار ذکر برهان
قاطع نام دو نفر عاشق و معشوق بوده است یعنی اورنگ نام عاشق بوده و گلچهره
نام معشوقه او ،

ولی با وجود فحص بلیغ تا کنون در هیچ جا و هیچ مأخذ دیگری ذکر و
نشانی ازین قصه یا از مؤلف آن اگر فی الواقع تألیفی بنظم یا نشر درین خصوص موجود
بوده بدست نیآورده ایم ، فقط عبیدزاکانی از معاصرین خواجه در مثنوی «عشاق نامه»
که آنرا در سال ۷۵۲ بنام شاه شیخ ابواسحق اینجو ممدوح معروف خواجه بنظم
آورده در فصل پیغام فرستادن عاشق بمعشوق استطراداً نامی از این دو عاشق و معشوق
برده ولی فقط نامی و اشاره بدون هیچ توضیح یا تفصیل دیگری ، و ما ذیلاً عین این
اشعار عبیدزاکانی را با اندکی از سابق و لاحق آن برای اینکه زمینه مطلب بدست آید
نقل میکنیم - ۲ :

۱ - داو بواو در آخر که امروزه دو گویند بحذف الف و فتح دال بمعنی نوبت
بازی است در شطرنج و نرد و نیز در بازی نرد بمعنی زیاد کردن خصل قمار است یعنی گرو قمار و آنچه
از نقود بر سر داو قمار گذارند و شرط و گرو بندی بآب کنند ، و در مؤید الفضلا در
عنوان «ندب» گوید : «ندب بفتحین افزونی گرو بازی نرد را گویند و در نرد هر کرا
بازی چوب شود داویکی بدو گرو بکنند و چون باز بازی چوب گردد یکی سه گرو بکنند
و برین نمط تاهفت بازی افزونی بازی را بتواتر ندب گویند ، و چون از هفت تا یازده بازی
شود که نهایت بازی است آنرا «تمامی ندب» گویند» انتهی ، انوری گوید : همه در ششدر
غجزند و ترا داو بهفت ضربه بستان و بزنی زانکه تمامی ندب است ، - پس مقصود خواجه
از «داو تمامی میزنم» آنست که من در بازی عاشقی تا منتهی حد و تا آخرین درجه بازی
داو میزنم و در وسط راه باز نمی مانم ، (رجوع شود بفرهنگهای فارسی در عناوین داو
و خصل و ندب و دست خون) ، -

۱ -- دیوان عبیدزاکانی حاوی قصاید و غزلیات و مقطعات و رباعیات بعلاوه
منظومه «عشاق نامه» که اشعار فوق منقول از آنست و بانضمام مقدمه فاضلانه مفصل مبسوطی
در ترجمه احوال عبیدزاکانی در سنه ۱۳۲۱ شمسی باهتمام و تصحیح آقای عباس اقبال آشتیانی مدیر
این مجله در «ارمغان» در جزو نشریات آن مجله بطبع رسیده است ، [بقیه حاشیه در صفحه بعد]

پیغام فرستادن بمعشوق

در آن بیچارگی و نا توانی
 در ره با سر افسانه رفتم
 بدو گفتم ز روی بیقراری
 بسلفی کار مسکینی بسازی
 برحمت بنده کن آزاده را
 درون درد مندی را دوا کن
 بلطف چون تو غمخواری بر آید
 بنه گامی مگر در دامش آری
 اسیر عشق و حیران گشته تو
 اگر گنجی بدست آرد گدائی
 سکندر زاب حیوان جام گیرد
 پر پرو روی بنماید بگلشاد
 بر امین بر نماید ویس محبوب
 چو غم شادیش بی اندازه گردد
 بدستی گل بدستی جام گلرنگ
 ز دل بیگانه عشق آشنا را
 بیابد از وصال رو شنائی
 (بقیه امثله تضمینهای فارسی خواجه در شماره بعد مذکور خواهد شد)

دگر بار از سر سوزی که دانی
 بخلوت پیش آن فرزانه رفتم
 فتادم باز در پایش بخواری
 چه باشد کز سر مسکین نوازی
 کرم کن دست گیر افتاده را
 دل بیچاره از غم جدا کن
 ازین در گر مرا کاری بر آید
 بکن پروازی ای باز شکاری
 بگو میگوید آن سر گشته تو
 چه کم دردد ز ملک پادشائی
 دل مجنون ز لیلی کام گیرد
 بشیرین در رسد بیچاره فرهاد
 بیوسف بر گشاید چشم یعقوب
 ز عذرا جان وامق تازه گردد
 نشیند شاد با گلچهره او رنگ
 چنین هم این عبید بی نوارا
 فتد با چون تو یاری آشنائی
 (بقیه امثله تضمینهای فارسی خواجه در شماره بعد مذکور خواهد شد)

[بقیه حاشیه از صفحه قبل]

برای مزید اطلاع از شرح حال شاعر مزبور و آثار و تألیفات او رجوع بدانجا شود، بنا بر تحقیق آقای اقبال عبید زاکانی ما بین سنوات ۷۶۸ - ۷۷۲ وفات یافته است یعنی قریب بیست سال قبل از وفات خواجه، و نیز از تحقیقات ایشان واضح میشود که عبید زاکانی بیست سال اخیر عمر خود را در شیراز در خدمت شاه شیخ ابواسحق گذرانیده بود و اغلب قصاید او نیز در مدح پادشاه مزبور است، مقصود اینست که عبید زاکانی علاوه بر اینکه با خواجه معاصر بوده اصلاً در آن تاریخ یعنی در وقت نظم عشاق نامه (که چنانکه در متن گفتیم بتصریح خود شاعر در سنه ۷۵۱ بوقوع پیوسته) با خواجه در يك شهر یعنی شیراز و در خدمت يك پادشاه یعنی شیخ ابواسحق بسر می برده اند.

پس معلوم میشود که قصه اورنگ و گلچهر که هر دو شاعر مزبور در اشعار خود بدان اشاره کرده اند در اواسط قرن هشتم اقل در فارس شهرت بسزائی داشته است.

۱ - یعنی قاصدین عاشق و معشوق که عبید زاکانی در اشعار قبل نیز بدان اشاره کرده است.

مامی میزنم
 کبر برهان
 و گلچهره

ذکری و
 ص موجود
 عشاق نامه
 اچه بنظم
 و معشوق
 عین این
 دست آید

منی نوبت
 مارو آنچه
 الفضلادر

هر کرا
 و بکنند
 زاده بازی
 در ششدر
 د خواجه
 رجه بازی
 باوین داو

ت بلاوه
 مبسوطی
 بانی مدیر
 حه بعد

احوال معاصرین

مرحوم اسفندیاری

(حاجی محتشم السلطنه)

(۱۲۸۴ - ۱۳۶۴ قمری)

بقلم آقای

دکتر سمنی

مرحوم حسن اسفندیاری (حاجی محتشم السلطنه) یکی از رجال ممتاز و

بزرگ ایران بود که اخیراً رخت از میان معاصرین بر بست.



مرحوم اسفندیاری در اواخر عمر

مرگ سرنوشت ابدی و سرانجام
حتمی هر وجود زنده است. همه
میمیرند ولی در این دنیای رفتند
و رویم و دیگر آیند و روند، در
هر عهد فقط معدودی از مردم
چنانکه شایسته و زبیده است زیسته
حق زندگی و معنی حیات واقعی
را ادا کرده آنگاه میمیرند. پاداش
نیک زیستن نیکان و بزرگان این
است که از فنا و فراموشی مصونند،
ابدی میشوند، زندگی تازه در
قلوب مردم پیدا میکنند و دوامشان
بر جریده عالم ثبت است.

ظهور اشخاص ممتاز و بزرگوار در هر موقعی سبب افتخار افراد آن قوم

است و تا آن قوم باقی است افراد آن در هر عهد بآن منباهات میکنند ~~که~~ منتسب بملتی هستند که امثال آن بزرگواران را بوجود آورده است.

استحکام مبانی ملیت بسته پیدا شدن همین بزرگان است که یادگزارهای مشترک افراد ملتند باین معنی که مؤثرترین عامل قومیت و ارتباط معنوی افراد يك سر زمین يك عده اشخاص ممتاز و بزرگان تاریخی آن قوم است.

اگر ملتی هزار چیز مادی داشته باشد ولی نام مردان بزرگی در تاریخ آن آن دیده نشود آن ملت حق مفاخره ندارد.

مرحوم حسن اسفندیاری یکی از آن بزرگوارانی است که در فهرست مفاخر ایرانیان مقام ارجمندی را واجد است.

مرحوم حسن اسفندیاری پس از عمر طولانی در گذشت اما عمر طولانی که از حیث عرض و عمق نیز جالب توجه بود زیرا چیزیکه عمر را گرانبها میسازد طول آن نیست بلکه عرض و عمق آنست باین معنی که فلان شخص چه قدر زیست اهمیتی ندارد اما چگونه زیست بسیار مهم است. حالا اگر کسی چگونگی و کیفیت عمرش جالب تحسین باشد و طول عمر هم بآن ضمیمه شود سعادت بزرگی است برای خود او و برای ملتی که از وجود او مدت طولانی تری بهره مند شده است.

مرحوم حسن اسفندیاری منتسب بیکی از خانواده های محترم و شریف این مملکت بود. جدش مرحوم میرزا عبدالله نوری در خدمت عباس میرزا نایب السلطنه منشی مخصوص بود و پدرش مرحوم میرزا محمد ملقب به صدیق الملک در دوره سلطنت فتحعلی شاه از سال ۱۲۳۹ قمری در عنقوان شهاب وارد خدمات دولتی گردید و بتدریج در مراحل خدمت ترقی نموده در سالهای اول سلطنت ناصرالدین شاه بشغل تحریر رسایل داخله گماشته شد، اندکی بعد در موقعی که مرحوم میرزا سعیدخان انصاری بدبیری مهام خارجه معین شد چون بمرحوم میرزا تقی خان امیر اظهار داشت که بتنهائی از عهده این کار برنهی آید و محتاج بمعاونی است مرحوم امیر میرزا محمد را که بامانت و کاردانی و درستی موصوف بود بهمکاری میرزا سعید خان برگزید و او از سنه ۱۲۶۸ در وزارت خارجه بسمت منشی گری برقرار شد و

سال ممتاز و

عمر

اد آن قوم

در سال ۱۲۷۵ بریاست دفاتر وزارت خارجه منصوب و بلقب «رئیس» ملقب گردید و سال بعد که مرحوم میرزا سعیدخان مؤتمن الملک وزیر امور خارجه در رکاب شاه بکیلان رفت و بحکمرانی و نظم آن ایالت مأمور شد در تمام مدت غیبت او کفیل امور وزارت خارجه بود و نیز در سال ۱۲۸۸ که ناصرالدین شاه بعراق عرب و عتبات عزیمت نمود و مرحوم میرزا سعیدخان ملتزم رکاب شاه بود مرحوم میرزا محمد صدیق الملک بکفالت وزارت خارجه برقرار و در سال ۱۲۹۵ ملقب بلقب «صدیق الملک» گردید و در سال ۱۲۹۷ بعد از انفصال مرحوم حاجی میرزا حسینخان سپه سالار از وزارت امور خارجه تا ورود مرحوم میرزا سعیدخان از مشهد بطهران و نیز در سال ۱۳۰۱ در خلال ناخوشی و فوت میرزا سعیدخان تا زمان نصب محمود خان ناصر الملک بوزارت خارجه کفالت وزارت خارجه باو مرجوع بود.

در موقعیکه میرزا سعیدخان در مشهد بود ناصرالدین شاه حاج امین السلطنه را نزد مرحوم صدیق الملک فرستاد که عهده دار وزارت خارجه گردد مرحوم صدیق الملک بیاس دوستی بامیرزا سعیدخان و همکاری سالهای طولانی از قبول وزارت خود داری کرد و بهمان کفالت اکتفا کرد اما مرحوم میرزا سعیدخان پس از مراجعت از مشهد چون او را مقرب درگاه شاه و رقیب خود میدید با او بنای بی مهری را گذاشت تا آنجا که دیگر او را در عزل و نصب مأمورین و سایر کارهای وزارت خارجه مورد مشاوره قرار نمیداد و غالب امور را بدون اطلاع او میگذراند چندان که مرحوم صدیق الملک دلسرد شد و پس از آنکه مدتی مریض و بستری بود چندی هم تمارض نمود از کار کناره جست ولی ناصرالدین شاه از او دلجوئی نموده دوباره او را بادامه خدمت و ادار کرد.

۱ - در موقع کناره جوئی مرحوم میرزا محمد صدیق الملک ناصرالدین شاه امین حضرت را نزد او فرستاده احوال بررسی و تفقد کرد و ضمناً جویا شد که چه وقت بسر خدمت خود حاضر خواهد شد.

مرحوم میرزا محمد عریضه بخط خود بشاه نوشت که خلاصه آن این است که می گوید: «من سالهای طولانی بوظایف دولتخواهی و نوکری قائم بوده و بدون هیچ عرض و استدعائی وظایف خود را انجام داده و هیچوقت از خدمت بنعمت نپرداختم اینک که بادشاه بصرافت طبع تفقد فرموده اید معرمانه بمرض میروساند که پس از آنکه اعلیحضرت بطیب خاطر نسبت بمن اظهار مرحمت فرموده بمیرزا سعیدخان امر فرموده اید که من هم همیشه باتفاق او شرفیاب شوم

[بقیه حاشیه در صفحه بعد]

خلاصه مرحوم صدیق‌الملک سالهای طولانی تا دوسه سال قبل از مرگ خود که در ۱۷ ذی‌الحجه ۱۳۱۷ واقع شده در وزارت خارجه ایران سمت معاونت و کفالت داشت .۱

مرحوم حسن اسفندیاری روز چهارشنبه هجدهم ذی‌الحجه (روز عید غدیر) ۱۲۸۳ هجری قمری مطابق با ۲۳ آوریل ۱۸۶۷ میلادی در طهران متولد شده است .۲ و پس از آموختن قرائت و کتابت در مدرسه دارالفنون طب تحصیل کرده است .۳

(بقیه حاشیه از صفحه پیش)

این امر ملوکانه را ایشان بمن ابلاغ فرمودند ولی روز بروز آثار بی‌مهری اظهار داشته اند و کارها را بدون مشاوره من انجام میدهند و غالباً کارها را باشخاص بست مراجعه می کنند بالاخره از فرط تأثر بیمار شده در گوشه‌ای انزوا جسته ام و جناب میرزا سعید خان در ایام بیماری من دم بشرائط محبت قیام نکرده هیچ قسم تفقد و احوال‌پرسی نکرده اند .۴

ناصرالدین شاه در حاشیه این هریضه بخط خود مینویسد : « صدیق‌الملک این هریضه شما را ملاحظه کردم بسیار بسیار تعجب کردم واقعاً خیلی تعجب کردم که یعنی چه چطور شده است که شما از جناب وزیر خارجه و او از شما دل تنگی داشته باشید خیلی غریب حکایتی است از زمان سابق الی حال همیشه وزیر با شما یک نوع محبت و خصوصیتی داشت که محسوس اقران بودید بخصوص در زمان سپه سالار مرحوم و غیبت کبرای جناب وزیر از مسند وزارت خارجه چه قدرها بنا با اتحاد و خصوصیتی که با وزیر داشتی لگد کوب حوادث آن وقت شدی بعد از ظهور و خروج و رجعت ثانی وزیر تو را مثل یکی از اصحاب خاصه حضرت صاحب‌الزمان علیه‌السلام و رجال القیاب میدانسته ولی امروز نمی دانستم که حالت صحابه کبار این نحو باشد خلاصه البته باز هم مصلحت شما و وزیر هر دو این است که با کمال اتحاد و یک جهتی را باهم داشته باشید و ابداً کسی نفهمد که شکرابی بی‌جهت و سبب در میان شماها باشد زیاده فرمایشی نبود ۳۰۱ » .

اصل مکتوب در تصرف آقای موسی نوری اسفندیاری برادرزاده مرحوم حاج محتشم السلطنه است .

۱- رجوع شود بشماره ۵۰۵ روزنامه شرف شهر ذی‌القعدة ۱۳۰۳ و مجله یادگار شماره ششم سال اول - ۲- مرحوم میرزا محمد صدیق‌الملک در پشت قرآن خطی که در کتابخانه مرحوم حاج - محتشم السلطنه ضبط است تاریخ تولد فرزندان و غالب بستگان خود را بخط خود نوشته از جمله تولد مرحوم حاج محتشم السلطنه را بتفصیل فوق نگاشته است .

۳- جناب آقای مهدیقلی هدایت (حاج مخبر السلطنه) که در هفتم شعبان ۱۲۸۰ متولد شده برای نگارنده حکایت فرمودند که از سال ۱۳۰۲ تا ۱۳۰۵ من در مدرسه دارالفنون زبان آلمانی تعلیم میدادم و مترجم وت (Wet) صاحب‌منصب آلمانی بودم که باتفاق فلمر (Felmer) صاحب‌منصب توپخانه آلمانی برای تعلیم قشون ایران باهتمام پدرم مرحوم علی-قلیخان مخبرالدوله و میرزا رضا خان گرانمایه مؤید السلطنه بعد از مذاکرات با پرنس بیسمارک صدر اعظم معروف آلمان استخدام شده و بایران آمده بود . وت مدلم پیاده‌نظام بود و من مترجم او بودم در اینوقت حاج محتشم السلطنه در دارالفنون تحصیل طب میکرد .

ر دید و
کاب شاه
ر کفیل
و عتبات
زا محمد
الملک
سالار از
در سال
ن ناصر -

السلطنه
مرحوم
قبول
سان پس
بنای بی
کار های
یکدندان
وبستری
دلجوئی

شاه امین
بسنر خدمت

که می
بیچ عرض و
بصرافت
نسبت بمن
قیاب شوم
مفقه بعد

مرحوم حسن اسفندیاری در ۱۳۰۲ هجری قمری بخدمت وزارت امور خارجه داخل شد و در آن موقع اضافه بر آنکه پدرش مرحوم صدیق الملک در وزارت خارجه ریاست کلیه داشت برادر بزرگترش مرحوم میرزا عبدالله خان مستشار که از جمله محصلینی بود که ناصرالدین شاه در سالهای اول سلطنت برای تحصیل بیساریس فرستاده بود رئیس اداره کشور های غیر مجاور بود و مرحوم حاج محتشم السلطنه تحت سرپرستی و راهنمایی این برادر کار آزموده مشغول کار شد و بزودی بکار وزارت خارجه آشنا گردید.

در سال ۱۳۰۳ هجری قمری (۱۸۸۵ میلادی) که مرحوم میرزا رضا خان گرانمایه (مؤید السلطنه) در زمان سلطنت ویلهلم اول و صدارت بیسمارک در برلن وزیر مختار ایران بود مرحوم حاج محتشم السلطنه بسمت نیابت سفارت مامور برلن شد. مرحوم میرزا رضا خان گرانمایه نیز مانند مرحوم میرزا عبدالله خان مستشار از جمله شاگردانی بود که ناصرالدین شاه برای تحصیل باروپا فرستاده بود.

مرحوم اسفندیاری از این مسافرت که قریب سه سال طول کشیده بود خاطراتی داشت و مکرر از ویلهلم اول امپراطور آلمان و صدر اعظم ناسی او و سایر مشاهداتی که در برلن داشت حکایت میکرد.

مرحوم اسفندیاری در ۱۳۰۷ هجری قمری بطهران مراجعت کرد و قبل از مراجعت بطهران بمکه معظمه و مشاهد مشرفه عراق مشرف شد.

پس از مراجعت بطهران در سال ۱۳۰۷ هجری قمری (۱۸۸۹ میلادی) بریاست اداره دول غیر همجواری و اداره ملل متنوعه منصوب گردید در این سمت باقی بود تا در سال ۱۳۱۰ ب لقب محتشم السلطنه ملقب و اندکی بعد بعنوان جنرال قونسول مامور بمبئی شد.

۱ - در سال ۱۳۱۴ از بمبئی مکتوب مفصلی (ده صفحه بقطع و زبری بقلم ریز) که حکم رساله‌ئی دارد بوزارت خارجه نوشته که مجمل و خلاصه آن این است که اساس ترقی و پیشرفت سریع دول مغرب زمین دو چیز است یکی زراعت و دیگری تجارت و علت تأخر و فقر و بینوائی ایرانیان غفلت از این دو چیز است که زراعت تقریباً بکلی متروک و مهمل مانده تجارا ایران هم با کمال کوتاه نظری بدلالی تجار خارجه و مزدوری آنها قناعت کرده اند. در طی این مکتوب بتفصیل از اهمیت فلاحتی گیلان و مازندران و بلوچستان و خوزستان صحبت نموده ضمناً وضع اسف اشتغال مهاجرین ایرانی را که از گرسنگی و بیکاری بیلاهند و استان مهاجرت نموده و برای بدست آوردن لقمه‌ای نان بهر کار بست و شرم آوری دست میزنند شرح میدهد. (اصل این مکتوب بخط مرحوم حاجی محتشم السلطنه که در حاشیه آن شرحی وزیر خارجه تقدیر و تحسین نوشته است در تصرف آقای موسی نوری اسفندیاری است.)

در سال ۱۳۱۵ هجری قمری از هندوستان بایران مراجعت نموده ریاست وزارت امور خارجه باو محول گردید و نیز عنوان «مترجمی حضور همایون» را در دربار مظفرالدین شاه یافت و در سال ۱۳۲۲ در سفر سیم شاه پس از انفصال شاهزاده عین‌الدوله و تعیین مرحوم میرزا نصرالله خان مشیرالدوله نائینی بصدارت و نصب مرحوم میرزا محمدعلی خان علاء السلطنه بوزارت امور خارجه مرحوم حاج محترم السلطنه مترجم حضور و واسطه بین وزارت امور خارجه و شاه بود و مطالب این وزارتخانه بوسیله او بعرض میرسید.

پس از فوت مظفرالدین شاه موقعیکه محمدعلی شاه بسلطنت نشست و میرزا علی اصغر خان اتابک را بصدارت بطهران خواست مرحوم اسفندیاری بمعاونت اتابک منصوب گردید و کارهای دولت در مجلس بوسیله آن مرحوم حل و فصل میگردد. در سال ۱۳۲۵ مرحوم اسفندیاری بمعاونت وزارت خارجه برگزیده شد و در همین سال موقعیکه دولتین ایران و عثمانی بحل اختلافات سرحدی تصمیم گرفتند و نمایندگان از طرفین تعیین کردند مرحوم اسفندیاری بریاست هیئت نمایندگان ایران و حکومت ارومیه و خوی و سلماس بآن حدود رفت و از جمله مأموریتهای پر مشقت و زحمت او یکی همین مأموریت بود که اضافه بر مشکلات کارهای سرحدی بین دولتین و سخت گیریهای حکومت و مأمورین عثمانی اوضاع داخلی آن حدود بسیار خراب و برآشفته و بواسطه گردنکشی رؤسای عشایر انواع و اقسام هرج و مرجها حکمفرما بود.

مرحوم اسفندیاری پس از مراجعت از این مأموریت در ۱۳۲۸ هجری قمری در کابینه مرحوم میرزا حسن خان مستوفی الممالک بوزارت عدلیه منصوب گشت و در آخر آن سال بوزارت امور خارجه مأمور گردید.

مرحوم اسفندیاری بر موز سیاست واقف و همواره اهتمام او بر حفظ موازنه سیاسی بود و هیچوقت در مقابل تقاضاهای بیجای بیگانگان تسلیم نمیشد. در دوره

۱- در این وقت پدرش مرحوم صدیق‌الملک بواسطه کبر سن از کار کناره گیری نموده بود.

وزارت خارجه خود در موضوع قتلۀ مرحوم صنیع الدوله که سفارت روس خواستار تسهیلات غیر قانونی در کار آنها بود با سفارت روس کشمکش بسیار پیدا کرد.

در کابینه مرحوم محمدولیخان سپه سالار مرحوم اسفندیاری مجدداً عهده دار وزارت امور خارجه گردید و موقعیکه سپه سالار با مجلس اختلاف پیدا کرد و بقصد فرنگستان برشت رفت ریاست وزیران آن مرحوم تکلیف شدولی او از قبول ریاست دولت امتناع ورزید و مصلحت وقت را در عودت دادن سپه سالار دانسته شخصاً و سایل این کار را فراهم نمود.

در اواخر جنگ بین المللی گذشته موقعیکه محمدحسن میرزا قاجار ولیعهد با آذربایجان رفت مرحوم اسفندیاری بایالت آذربایجان و پیشکاری ولیعهد منصوب گردید در سال ۱۳۳۸ هجری قمری (۱۹۱۹ میلادی) پس از بسته شدن قرار دادی

بین دولت ایران و انگلیس چون مرحوم حاج محتشم السلطنه با عقد آن قرار داد مخالفت ورزید و باتفاق رفقای خود آقای صادق مہتشار الدوله و مرحوم اسمعیل ممتاز الدوله و مرحوم مرتضی ممتاز الملک و مرحوم حاج معین التجار بوشهری بکاشان تبعید شد و در اثنای راه دچار حادثهائی گردید و چشم چپ او آسیب یافت.

مرحوم اسفندیاری در کابینه آقای قوام السلطنه (۲۷ خرداد ۱۳۰۱ شمسی) وزیر معارف شد و در کابینه مرحوم مستوفی الممالک (۱۷ حوت ۱۳۰۱ هجری شمسی) در همانسال مجدداً بوزارت معارف برگشت.

در سال ۱۳۰۵ هجری شمسی در کابینه دیگر مرحوم مستوفی الممالک (۵ مهر این سال) بوزارت مالیه منصوب شد و چند ماه بعد که در این کابینه ترمیم بعمل آمد مرحوم حاج محتشم السلطنه وزارت مالیه را بفیروز میرزا نصر الدوله تفویض نمود و از کابینه خارج گردید (۲۵ بهمن ۱۳۰۵ هجری شمسی) در سال ۱۳۰۹ هجری شمسی از طهران بوکالت دوره هشتم مجلس شورای ملی انتخاب شد و در دوره نهم نیز در فروردین ۱۳۱۲ هجری شمسی مجدداً بوکالت مجلس شورای ملی از طرف اهالی برگزیده گشت، در دوره های دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و کیل طهران بود و از آغاز دوره دهم تا پایان دوره سیزدهم همیشه ریاست مجلس شوری را داشت.

در سال ۱۹۳۷ میلادی (۱۳۵۶ هجری قمری) بریاست هیئتی که برای شرکت در مراسم تاجگذاری اعلیحضرت ژورژ ششم پادشاه انگلستان معین شده بود بلندن رفت و در طی این مسافرت بر حسب دعوت دولت آلمان و اجازه اعلیحضرت مرحوم رضاشاه پهلوی در برلین هیئتر را ملاقات کرد و نیز در پاریس رئیس جمهوری فرانسه را ملاقات نمود.

در سال ۱۳۱۷ هجری شمسی (۵ اسفند) در موقعیکه اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی که در آنوقت ولیعهد بودند برای موصلت با خاندان سلطنتی مصر تشریف فرمای مصر بودند مرحوم حاج محتشم السلطنه بسمت ریاست ملتزمین و همراهان در ملازمت اعلیحضرت بمصر رفتند.

بعد از اختتام دوره سیزدهم مجلس شورای ملی (۱۳۲۲ هجری شمسی) از کارهای دولتی برکنار بودند و ایام را بمصاحبت دوستان و آشنایان میگذرانیدند تا آنکه روز شنبه ۵ اسفند ۱۳۲۳ هجری شمسی مطابق با یازدهم ربیع الاول ۱۳۶۴ هجری قمری (۲۴ فوریه ۱۹۴۵ میلادی) در حدود ساعت نه بعد از ظهر یک هفته بعد از عمل جراحی در بیمارستان رضانور در طهران وفات نمودند.

مرحوم اسفندیاری در عداد دانشمندان مملکت ایران بود. در لغت عرب ورزیده و ماهر بود و بعلوم اسلامی از قبیل تفسیر و فقه و حدیث و نیز بحکمت و ریاضی بخوبی آشنائی و در زبان فارسی اطلاعات فراوان داشت، منشی و خوش خط بود و عشق وافری بمطالعه داشت و فطرت شایسته درس و بحث و مطالعه و تتبع بود و از زمره نوادری بشمار میرفت که فقط بحکم فطرت خدا داد و بر حسب تمایل و علاقه فطری نه برای حساب سود و زیان بسراغ علم و دانش میروند و این حال تا روزهای آخر زندگی در او دیده میشود.

در مواضع مختلفه پاره تالیفات از آن مرحوم باقی است و بعضی بچاپ رسیده است از جمله کتابی است بفارسی در فقه بعنوان «کتاب تجارت و قضا و شهادت» که در سنه ۱۳۳۸ هجری قمری در ایام تبعید آن مرحوم بکاشان از کتاب قواعد الاحکام علامه حلی ترجمه شده و کتاب مزبور دو سال بعد در سنه ۱۳۴۰ قمری در طهران بچاپ سنگی طبع شده است (۲۳۳ صفحه بقطع وزیری) و نیز کتابی بنام «اخلاق محتشمی» در سنه ۱۳۴۸ هجری قمری (فروردین ۱۳۰۹ هجری شمسی) تألیف نموده که در سال ۱۳۱۴ هجری شمسی در طهران در مطبعه مجلس بطبع رسیده است.

از جمله اساتیدی که آن مرحوم از محضر آنها استفاده علمی و ادبی نموده است یکی مرحوم میرزا الطغلی صدرالافاضل است (متوفی سال ۱۳۱۰ هجری شمسی مطابق ۱۳۵۰ هجری قمری) است و دیگری مرحوم سید احمد ادیب پیشاوری معروف در تمام ایران که در ادبیات عرب و فارسی و نحو و لغت و حکمت و ریاضیات فرید عصر و وحید دهر بود و حافظه بسیار عجیبی داشت و کثرت محفوظات او از اشعار عربی

س خواستار
اکرد.

داروزارت

فرنگستان

تناح و ورزید

فرانهم نمود.

جار ولیعهد

بوب گردید

قرار دادی

ن قرار داد

موم اسمعیل

بری بکاشان

فت.

(۱۳ شمسی)

۱۳ هجری

الک (۵ مهر

بیم بعمل آمد

تفویض نمود

هجری شمسی

نه نیز در

طرف اهالی

کیل طهران

ری را داشت.

رای شرکت

دبلندن رفت

رضاشاه پهلوی

ملاقات نمود.

و فارسی ضریب المثل بود (مرحوم سید احمد ادیب مزبور در سوم صفر سنه ۱۳۴۹ هجری قمری در حدود نود سالگی در طهران در منزل مرحوم اعتمادالدوله یحیی خان قراگوزلو وزیر معارف وقت وفات یافت). علاوه بر دو استاد مزبور مرحوم اسفندیاری با غالب علمای معاصر خود در طهران محشور و از محضر آنها همواره مستفید بوده است. از السنه خارجی فرانسه را بخوبی میدانست و انگلیسی را تا اندازه‌ئی تکلم میکرد. از همه اینها بالاتر ملکات فاضله معنوی او بود که زینت افزای فضایل صوری او شده او را در ردیف اشخاص ممتاز این کشور قرار داده بود.

سیمای نجیب و آرام و قیافه متین و موقر این مرد صاحب فکر و معتدل که در زیر آن مجموعه از ملکات فاضله انسانی مندرج شده بود جالب توجه همه معاشرین او بود و شاید این نقش هیچوقت از خاطر دوستان آن مرحوم محو نشود.

مرحوم اسفندیاری مسافرتهای بسیار نموده با همه گروه مردم نشست و برخاست داشته با فرق مختلف جامعه‌های بشری معاوره و مصاحبه کرده بود و بسبب اعیان قدیم در خانه خود را بر طبقات مختلفه مردم باز میداشت بروحیات هر طبقه آشنا بود و همه این عوامل سبب پختگی و جامعیت او شده بود و چون فطرتاً با هوش بود از همه اینها استفاده برده و مجرب و کامل العیار شده بود.

آن مرحوم تربیت مذهبی پسندیده‌ئی داشت باین معنی که متمسک باصول و مبانی دینی بود و همین پابند بودن بمبانی دینی او را مرد صاحب اصول و محکمی ساخته بود، از خرافات و اوها و پیرایه‌هایی که بدیانت بسته شده بر کنار بود ولی بیک رشته حقایق و اصول دینی با کمال قوت متمسک بود، تکالیف و وظائف شرعی و عبادات را کاملاً رعایت میکرد. در زندگی سیاسی و اجتماعی نیز صاحب رأی و محکم بود، صراحت داشت و در مواقع سخت شجاعت و ثبات و پایداری کامل از او بظهور میرسید.

در حشر و معاشرت با افراد بسیار رؤف و خوشرو و مهربان بود و بواسطه شیخوخیت و مقام ممتاز عامه طبقات حس بزرگواری و احترام مخصوصی نسبت باو پیدا کرده بودند، در سختی و سستی مردم رفیق ایشان و خیرخواه عموم بود، در حدود امکان بهر کس میتوانست خدمتی میکرد و اگر نمیتوانست سبک معاوره و خوشروئی او یک قسم تسلیتی بود، مردی کریم و صاحب سفره بود و در زندگی شخصی بسیار ساده و بدون تکلف میزیست.

بالجمله وجود آن مرحوم یکی از مفاخر عصر حاضر بود و فقدان او بدون شك یکی از ضایعات جبران ناپذیر جامعه ایران امروزی است رحمة الله علیه رحمة واسعة